

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۸۹-۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۷ آذر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۸۹

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای
پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط
درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه
ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا
آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۸۹		
الناز خدایاری از آلمان	شبم اسدپور از شهریار	مهردخت از چالوس
الهام فرزامنیا از اصفهان	فاطمه مداح از کانادا	مریم زندی از قزوین
پارمیس عابسی از یزد	فاطمه زندی از قزوین	یلدا مهدوی از تهران
پریسا حسن‌زاده از تبریز	فرشاد کوهی از خوزستان	بهرام زارعبور از کرج
راضیه عمادی از مرودشت	فهیمه فدائی از تهران	امیرحسین حمزه‌ثیان از رشت
اعظم جمشیدیان	کمال محمودی از سندج	عارف صیفوری از اصفهان
ریحانه شریفی از تهران	لاله رمضانی از اصفهان	شاپرک همتی از شیراز
زهره عالی از تهران	لیلی حسینی‌قلی‌زاده از تبریز	مهران لطفی از کرج
مرجان فرخ سرشت از استرالیا	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	ناهید سالاری از اهواز
فرزانه پورعلی‌رضا از تهران		
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید. کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText		



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده از تبریز	۵
۲	خانم نیروانا از تهران	۷
۳	آقای حسن از تهران	۱۰
۴	آقای اصلان از کالیفرنیا با سخنان آقای شهبازی	۱۱
۵	آقای رضا از کرج	۱۷
۶	خانم بیننده از سبزوار	۱۸
۷	خانم سهیلا از مازندران	۲۵
۸	آقای علی از شیراز	۲۹
۹	سخنان آقای شهبازی	۳۲
۱۰	خانم فاطمه و پسرشان با سخنان آقای شهبازی از تهران	۳۵
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۴۰
۱۱	خانم مرجان از استرالیا	۴۱
۱۲	خانم فرخنده از جوزدان نجف آباد	۴۴
۱۳	خانم فرزانه از تهران	۴۹
۱۴	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر با سخنان آقای شهبازی	۵۳
۱۵	آقای صادق و همسرشان با سخنان آقای شهبازی از ایلام	۶۰
۱۶	خانم پروین از اصفهان	۶۸
۱۷	خانم سعیده از کانادا	۷۰
۱۸	خانم صدف ماه از تاجیکستان	۷۲
۱۹	خانم مریم از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۷۵



ردیف	پیام دهنده	صفحه
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۸۲
۲۰	خانم لیلا از استرالیا	۸۳
۲۱	آقای مهران از کرج	۸۵
۲۲	خانم عذرا از کانادا	۸۹
۲۳	خانم دیبا از کرج	۹۲
۲۴	آقای علی از کانادا	۹۶
۲۵	آقای احمد از زاهدان	۹۷
۲۶	خانم لیلا از فولادشهر	۱۰۵
۲۷	خانم فائقه از شیراز	۱۰۷
۲۸	خانم مریم از لاهیجان	۱۱۱
۲۹	آقای عارف از اصفهان	۱۱۲
۳۰	خانم غزال از انگلیس	۱۱۴
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۱۱۷



۱- خانم بیننده از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من از تبریز زنگ می‌زنم، خدا قوت. وقتی زنگ زدم و وصل شد همه چیز یادم رفت، اسم خودم را هم فراموش کردم.

آقای شهبازی: اسم خودتان را هم فراموش کردید. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: [خنده خانم بیننده]، تجربه‌ای را آقای شهبازی می‌خواستم برای شما بگویم و دوستان عزیزم. تقریباً چهار سال است که برنامه شما را گوش می‌کنم و می‌بینم. آقای شهبازی اول که برنامه‌تان را می‌دیدم سردر نمی‌آوردم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: ولی می‌دانستم این‌که من دنبالش هستم در همین برنامه است. شش هفت ماه مرتب می‌دیدم. برنامه‌تان را که بفهمم ها، شروع کردم به تحقیق از مثنوی و قرآن. ببخشید من یک کم استرس دارم. آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید بی‌رحمت.

خانم بیننده: چشم. من معجزه‌ای را می‌شنیدم که ظهر وقتی برای استراحت دراز می‌کشیدم یا شب فضاگشایی می‌کردم و شعر حضرت مولانا که در شعرش هم فرمودند که خداوند به گوش شما اسرار نهان خواهم گفت، این‌جا یک اشاره‌ای بکنم که من آدم فوق‌العاده ترسویی هستم و بودم، بعد موقع استراحت اشعار بسیار زیبایی با صدای فوق‌العاده زیبایی به گوش من خوانده می‌شد. بعد از چند دقیقه می‌خواستم در همان حالت باشم دیگر نمی‌توانستم، غلت که می‌خوردم قطع می‌شد. با خود می‌گفتم کاش دفتر و قلم می‌آوردم این‌ها را می‌نوشتم، بعد یادم می‌رفت، اشعار را فراموش می‌کردم و یادم می‌رفت.

در یکی از شب‌ها که اشعار به گوش من خوانده می‌شد بلند شدم دفتر و خودکار را بیاورم بنویسم. از آن به بعد دیگر قطع شد فقط توانستم بیت آخرش را بنویسم. تقریباً یک مدت طولانی خبری نشد، گفتم خب چطور شد؟ به کارهای خود که دقت کردم، یاد صحبت‌های شما افتادم که فرمودید به معجزات خداوند فکر نکنید. من آن موقع تشخیص نمی‌دادم هشیاری و من‌ذهنی را.

بعد آن موقع من مثنوی [صدا نامفهوم] شما فرمودید، من یادداشت‌برداری می‌کردم. بعد هم پندار کمال آقای شهبازی که [صدا نامفهوم]، این‌ها که صحبت می‌کنند چقدر آدم خوبی هستم که این‌ها به گوش من خوانده



می‌شد، کیف می‌کردم. ولی حالا فقط شکر یعنی یادداشت‌برداری و این‌ها را دیگر گذاشتم کنار، فقط گوش می‌کردم ببینم که شما چه می‌گویید.

آقای شهبازی یادداشت‌برداری می‌کنم الان یا وقت کم می‌آورم یا حوصله ندارم. البته حالا از این شعرها خبری نیست که قبلاً گفتم، گفتم خدایا پس من چکار کنم؟ [کلمه نامفهوم] در این برنامه داد. دیدم این است شعرهای:

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

تمکین: قبول کردن، استعداد انسان برای ماندن در حالت تسلیم یا استعداد فضاگشایی مداوم

الآن این شعرها را می‌خوانم.

یکی هم آقای شهبازی از خودم می‌پرسیدم موقع فضاگشایی خب افکار را می‌بینم، پس من ذهنی هم می‌داند که ما فضاگشایی می‌کنیم، ولی شما در برنامه ۴۵۷ جواب سؤال من را دادید: «که ما او را می‌بینیم ولی او ما را نمی‌بیند، مانند زمرد که چشم افعی را کور می‌کند.» می‌بخشید من این‌ها را یادداشت کردم که یادم نروم، تمامش را هم نگفتم برای شما.

صدای من را دارید؟

آقای شهبازی: صدای شما بعضی موقع‌ها قطع می‌شود. بله، صحبتتان را بفرمایید.

خانم بیننده: ببخشید من با موبایل زنگ زدم، شاید به‌خاطر همان است.

من حرف‌هایم تمام شد آقای شهبازی، خیلی وقت است زنگ می‌زنم تماس برقرار نمی‌شد. آن موقع هم که تماس برقرار می‌شود، می‌گیرد، فراموش کردم، اسم خودم هم یادم رفت. گفتم این‌دفعه یادداشت می‌کنم می‌خوانم از روی دفتر.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۲- خانم نیروانا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیروانا]

خانم نیروانا: نیروانا هستم چهارده‌ساله از تهران. خوشحالم توانستم دوباره با شما تماس بگیرم.
با اجازه‌تان می‌خواستم دو بیت غزل ۲۱۲ را که شما در برنامه ۹۸۷ اجرا فرمودید را توضیح بدهم.
آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نیروانا:

اسیرِ شیشه کن آن جنیان دانا را
بریز خونِ دل آن خونیان صَها را

ربوده‌اند کلاه هزار خسرو را
قبای لعل ببخشیده چهره ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۲)

یک توضیح کلی از این دو بیت، چیزی که خودم متوجه شدم این بود که من ذهنی با اضافه کردن هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌خواهد زندگی ما را بهتر کند، و به ما عقلی را می‌دهد که می‌گوید کم کردن هم‌هویت‌شدگی‌ها بی‌عقلی است که این‌ها همه‌اش از دید من ذهنی است. برای همین دردها هم بیشتر می‌شود، دردهایی مثل خشم، ترس، حس گناه، اضطراب و نگرانی، تنگ‌نظری و دردهای دیگر که همه به دلیل این است که شادی زندگی که از مرکز عدم بوده قطع شده و مرکز ما جسم شده. ولی این جن من ذهنی بعد از تکرار ابیات نمی‌تواند به ما آسیب برساند.

پس اگر با مولانا همدم نشویم، به هیچ‌جا نمی‌رسیم. اگر با من ذهنی جلو برویم و استدلال کنیم و برحسب همانندگی‌ها فکر کنیم و شرطی‌شدگی‌ها را برای خودمان به وجود بیاوریم، با سبب‌سازی [قطع صدا]، و همچنین ما در طول زندگی مان با تزریق حس هم‌هویت‌شدگی مرکز جدید به وجود می‌آوریم و من ذهنی مان را تقویت می‌کنیم.

حالا در مورد بیت اول برای این که من ذهنی لطمه نزنند، ما باید فضا را باز کنیم. [پارازیت و قطع صدا]

آقای شهبازی: این‌ها البته از تلفن است، از ما نیست.

[کنترل اتصال و قطعی صدای تلفن]



خانم نیروانا: ما با تزریق حس هم‌هویت‌شدگی مرکز جدید برای خودمان ایجاد می‌کنیم و من‌ذهنی را تقویت می‌کنیم. پس برای این‌که من‌ذهنی به ما لطمه نزند باید فضا را باز کنیم و جن یا همان دیومان را در شیشه کنیم و هم‌هویت‌شدگی‌ها یا همانیدگی‌هایمان را شناسایی کنیم.

خون دل ما، «ما» یعنی به حضور زنده‌شدگان که حالا من خودم را جزو شان نمی‌توانم بشناسم [خنده خانم نیروانا] به جهان ارتعاش داده می‌شود. این ارتعاش ما به جهان ابتدا به خودمان می‌رسد و بعد به جهان.

حالا این ارتعاش چه‌جوری تشکیل می‌شود؟ بعد از قرین شدن با مولانا این ارتعاش اول به خودمان و بعد به دیگران داده می‌شود. و بزرگانی مثل مولانا و انسان‌هایی که روی خودشان کار می‌کنند درونشان فضای بی‌نهایت باز می‌شود. فضای بی‌نهایت باز می‌شود و با ارتعاش به عشق، تاج یا همان کلاه مصنوعی هزار پادشاه یا «خسرو» را برمی‌دارند و به زندگی زنده می‌شوند. یعنی با تکرار ابیات همانیدگی خودمان را حالا این همانیدگی با قدرت، نقش‌های خودمان و مقام‌های خودمان را می‌اندازیم.

چهره و رخسار ما به علت همانیده شدن پژمرده شده و مثل چهرهٔ مریض‌گونه‌ای شده که تکرار ابیات و قرین شدن با مولانا، این رنگ پژمرده را سرخ می‌کند و به ما لباس گل‌گون حضور می‌پوشاند و به رنگ زندگی درمی‌آورد و با ارتعاشش ما را زنده می‌کند.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خیلی زیبا، آفرین! خب با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم نیروانا: فقط می‌خواستم یک چیز در مورد آپ بگویم اگر امکانش هست؟

آقای شهبازی: بفرمایید بله بله، هرچه دلتان می‌خواهد بگویید.

خانم نیروانا: بله، امروز که من با مادرم داشتم آپ (app) را، قسمت مدرسهٔ عشق را می‌دیدم، ویدئوی خانم یلدا را دیدیم در مورد رنجش، این ویدئو خیلی کامل بود چون که من خودم اگر بخواهم با خودم روراست باشم، در زندگی‌ام، هر روز زندگی‌ام، یکی از قرین‌های اصلی‌ام پدرم است که من همیشه می‌خواستم برنجم و از ایشان درس فضاگشایی را یاد بگیرم. ولی با ویدئو متوجه شدم که ایشان هم یک جورهایی، ایشان اتفاقاً می‌خواهند من را به فضاگشایی هدایت کنند و من را به زندگی زنده کنند. برای همین می‌خواستم یک تشکری هم از ایشان کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا. آپ خوب است؟



خانم نیروانا: بله استاد، عالی! چون بیشتر مواقع پدرم می‌خواهد تلویزیونش را تماشا کند یا مادرم یک کاری دارد، من راحت می‌توانم با گوشی‌ام از آپ ویدئوها یا برنامه زنده را ببینم.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نیروانا]

فصلنامه



۳- آقای حسن از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسن]

آقای حسن: من تازه دارم برنامه‌تان را نگاه می‌کنم استاد.

آقای شهبازی: بفرمایید صحبت کنید.

آقای حسن: من تازه دارم برنامه‌تان را گوش می‌کنم. برنامه‌تان خیلی عالی است استاد.

آقای شهبازی: لطف دارید شما.

آقای حسن: ۲۱ سالم است.

آقای شهبازی: چند سال‌تان است گفتید؟

آقای حسن: ۲۱ سال، زنده باشید استاد. جان؟

آقای شهبازی: ۲۱ سال، بله، خب خیلی ممنون.

آقای حسن: آری، زنده باشید. مامانم برنامه شما را معرفی کرده، الان دو هفته است که دارم گوش می‌کنم، خیلی راضی‌ام استاد.

آقای شهبازی: خیلی خب. موفق باشید. کار دیگری ندارید؟

آقای حسن: مادرم خیلی شما را دوست دارد استاد. دو سال است که دارد برنامه‌تان را گوش می‌کند، خیلی تغییر کرده استاد.

آقای شهبازی: نمی‌خواهند صحبت کنند؟

آقای حسن: چرا استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسن]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر آقای حسن]

آقای شهبازی: بفرمایید، جانم.

[قطع تماس].



۴- آقای اصلان از کالیفرنیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای اصلان]

آقای اصلان: اصلان هستم از کالیفرنیا تماس می‌گیرم. یک مطلبی آماده کرده بودم اگر اجازه بدهید به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید آقای اصلان.

آقای اصلان: در دفتر سوم ابیات ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۳ مولانا می‌فرمایند:

بشنو اکنون قصه آن رهروان

که ندارند اعتراضی در جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۸)

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند

که همی‌دوزند و گاهی می‌درند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۹)

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

از رضا که هست رام آن کرام

جستن دفع قضاشان شد حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

در قضا ذوقی همی‌بینند خاص

کفرشان آید طلب کردن خلاص

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲)

حسن ظنی بر دل ایشان گشود

که نپوشند از غمی جامه‌ی کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳)



این چند بیت مدتی است مرا متحیر کرده. به راستی انسان تا چه حد می‌تواند تسلیم باشد و نوع برخورد من با زندگی چگونه باید باشد؟ پاسخ خیلی شفاف داده شده. انسان تسلیم شده حتی برای برگرداندن قضای خداوند هم دعا نمی‌کند و چرا؟

با تحلیل من‌ذهنی‌ام به هیچ پاسخ مناسبی نمی‌رسم، چون به موضوع احاطه ندارم. مدت‌ها با خیلی مسائلی که برایم پیش آمده جنگیده‌ام، تعدادی را حل کرده‌ام و بسیاری را نه. تازه آن‌هایی را هم که فکر می‌کنم من حل کرده‌ام، به یاری خداوند و خواست زندگی به نتیجه دلخواه من رسیده، ولی من آن را پای خرد نداشته من‌ذهنی‌ام گذاشتم.

بی‌مراد شدم، در تمام بی‌مرادی‌ها یا خودم را ملامت کردم یا دیگران را و حتی بارها به خودم گفتم که چرا خدا با من چنین می‌کند؟ چرا این قدر بدشانس هستم؟ به چه کسی بدی کرده‌ام که باید تاوان بدهم؟ حالا می‌فهمم که من به خودم بدی کردم و از این رو است که هیچ وقت از هیچ چیز رضایت کامل ندارم. تمام تلاشم را کرده‌ام که با سبب‌سازی ذهنی خود را به هدف‌های من‌ذهنی خودم برسانم. اما چه می‌شد اگر می‌دانستم که

بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وَزْ کَرَمِ می‌نَشْنُود یزدان پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

همین یک بیت مرا آرام می‌کند. شاید خواسته‌هایم درست نبوده. شاید که نه، حتماً. چون زندگی که با من دشمن نیست. همین یک بیت رضا می‌آورد، چون نشان می‌دهد که من هیچ چیز نمی‌دانم. من در من‌ذهنی صلاح خود را هم نمی‌دانم، چه رسد به صلاح دیگران.

من هیچ تصور درستی از قضای خداوند نداشتم که به ملامت و سرزنش خود و دیگران پرداختم. فقط برای یک لحظه فکر کردم که اگر آگاه به علم زندگی می‌شدم، باز هم این قدر گلایه می‌کردم و این قدر تلخ می‌شدم یا این که با پذیرش اتفاق این لحظه از جبر من‌ذهنی خارج شده و در تلاش برای تغییر به کمک صنع زندگی برمی‌آمدم.

من‌ذهنی حتی در این لحظه هم دست از سرم برنمی‌دارد و می‌خواهد بگوید که تسلیم شو، تو دیگر به هدف نمی‌رسی. دست از تلاش بردار و بی‌خیال همه هدف‌هایت شو، اما اکنون می‌دانم که این هم غلط است، من باید به تلاشم ادامه بدهم، اما با رضایت، اما با درایت زندگی و هر آن چه پیش می‌آید را پذیرا باشم و درس خود را از ناکامی‌ها بگیرم.



آه و ناله و غُر زدن دردی را دوا نمی‌کند. باید دوباره شروع کنم، اما با یک دید جدید. و این دیدی است که شکست‌ناپذیر است و شکست در آن معنی ندارد. دفتر پنجم، ابیات ۴۰۵۹ تا ۴۰۶۰ که مولانا می‌فرمایند:

هر که را فتح و ظَفَر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

هر که پائندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

ظَفَر: پیروزی، کامروایی
پائندان: ضامن، کفیل

با این دید همه طرف بُرد است، چه ظاهراً رسیدن به مراد، چه ظاهراً بی‌مرادی. نکته فقط تسلیم است و این‌که او بهتر می‌داند و شرط ادب این است که پذیرای حکم گن‌فکان باشم.

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد
که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)

باید خوشحال باشم که فرصتی برای رشد و آگاهی یافتنم. من فقط در حیرتم از قانون زندگی و بارها به من ثابت شده که نمی‌دانم. تمامی ناکامی‌ها تلنگری بوده بر من برای اصلاح، برای فضاگشایی، برای یادآوری عهد اَلَسْتَم با حضرت عشق، و گرنه که او عاری از بخل و نقص است.

هر بی‌مرادی در پیش‌گنجی بوده و آن گنج حضور است، با این دید همه پرسش‌هایم پاسخ داده می‌شود.

خَرَد نداند و حیران شود ز مذهب عشق
اگرچه واقف باشد ز جمله مذهب‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲)

پس چرا آرزو در دلم می‌روید؟ پس چرا از جایی که نمی‌دانم می‌دهم؟ و از جایی که می‌خواهم نمی‌دهد؟ دفتر ششم در ابیات ۴۱۹۳ و ۴۱۹۵ پاسخ به روشنی داده شده.

از برای حکمتی و صنعتی
نیز تا باشد دلت در حیرتی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۳)



تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش

تا شود ایقان تو در غیب، بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵)

و همین‌طور در دفتر سوم بیت ۴۴۶۵ می‌فرمایند:

ور نکاریدی اَمَل، از عوری‌اش

کی شدی پیدا بَرِو مَقْهُورِ اش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵)

اَمَل: آرزو

مَقْهُور: خوار شده؛ مغلوب.

آری، تمامی آرزوها و ناکامی‌ها و کامروایی‌ها برای حیرت من و تسلیم من در برابر زندگی است.

استاد یک چند بیتی هم می‌خواستیم از یک جایی بخوانیم. نمی‌دانم.

آقای شهبازی: بله بله، بخوانید. چقدر پیغامتان عالی است آقای اصلان. خیلی خیلی خوب است واقعاً. امیدوارم

به این نکته‌ها مردم گوش بدهند. خیلی خیلی خوب.

آقای اصلان:

گاهی گمان نمی‌کنی، ولی خوب می‌شود

گاهی نمی‌شود که نمی‌شود که نمی‌شود

گاهی بساط عیش خودش جور می‌شود

گاهی دگر تهیه و به دستور می‌شود

که جور می‌شود خود آن بی‌مقدمه

که با دو صد مقدمه ناجور می‌شود

گاهی هزار دوره دعا بی‌اجابت است

گاهی نگفته قرعه به نام تو می‌شود

گاهی گدای گدایی و بخت با تو یار نیست

گاهی تمام شهر گدای تو می‌شود



کاری ندارم کجایی و چه می‌کنی بی‌عشق سر مکن که دلت پیر می‌شود (قیصر امین‌پور)

استاد تمام شد متنم.
آقای شهبازی: خیلی. آن بیت هم که یادتان است می‌گوید «عاشقم بر قهر و بر»
آقای اصلان:

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

آقای شهبازی: «هر دو ضد» آفرین! پس می‌گوید من عاشق. این را هم می‌توانید معنی کنید برای ما؟

آقای اصلان: بله استاد. می‌گوید واقعاً قهر و لطف خداوند هیچ‌کدام از روی خصومت و دشمنی با ما نیست و ما عاشق هر آن‌چه که از طرف خدا و زندگی به ما می‌رسد باید باشیم. اگر آگاه باشیم که این‌ها برای چه می‌رسد و به‌صورت اتوماتیک این اتفاق می‌افتد و من عاشق قهر و لطفش هستم. از قهرش که من را با نازش خوش‌ادا می‌کند و به لطفش که باید سپاس‌گزار و شکرگزار باشم.

آقای شهبازی: بله بله.

در همین برنامه ۹۸۹ هم یک قسمتی بود که آخرش می‌فرمودند که این برای این است که، می‌گفت که شما را امیدوار می‌کند به یک جایی که به خواسته‌تان برسید. مثل این‌که تلویزیون شما روشن است، درست است؟
آقای اصلان: نه نه، تلویزیون من خاموش است.

آقای شهبازی: بله امیدوار می‌شوی به یک جایی از یک جای دیگری می‌دهد و از این کارها این قدر می‌کند که تو ایمانت و ایقانت به غیب بیشتر بشود. درواقع خیلی از ما ایمان نداریم که کارها دست زندگی است یا خداوند است، قضا و کُنْ فکان است و هر لحظه حواسش به ما است.
ما فکر می‌کنیم سرخود داریم عمل می‌کنیم و هیچ‌کس ما را نمی‌بیند و هیچ‌کنترلی نیست و اگر مردم نبینند، هیچ مسئله‌ای نیست دیگر، کارمان را کردیم، ولی این چند بیت مولانا که در برنامه ۹۸۹ آمده یک چیز دیگری می‌گوید.

می‌گوید این کارها را می‌کند که ایقان تو به غیب واقعاً شروع بشود و هر روز بیشتر بشود. همین حرف‌هایی بود که شما زدید. قوم دیگر می‌شناسم که اصلاً دعا نمی‌کنند. همین‌که فرمودید، آن قسمت هم خیلی مهم است که شما حالا که، آن را ببینید، آن هم خیلی کمک می‌کند، بله.



آقای اصلان: بله کاملاً همین‌طور است. واقعاً من خودم بشخصه خیلی در زندگی‌ام فکر می‌کردم خیلی کارهایی که کرده‌ام را با عقل خودم توانستم پیش ببرم و وقتی که ناکامی می‌آید سراغت، می‌فهمی نه. تو تمام محاسبات را هم که درست انجام بدهی، ممکن است که نشود و این ممکن است که نشود و وقتی واقعاً نمی‌شود، می‌فهمی نه. دست تو نبوده و تو با سبب‌سازی دنبال حل هستی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اصلان: بله من بشخصه این را تجربه کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! پس وقتی سبب‌سازی ما را به اصطلاح خنثی می‌کند، دارد یک پیغامی می‌دهد دیگر. درست است؟ سبب‌سازی ما وقتی به نتیجه نمی‌رسد، هرچه کوشش می‌کنیم نمی‌شود، زندگی دارد یک پیغامی به ما می‌دهد، آن را باید بگیریم، که زیاد داری سبب‌سازی می‌کنی، فضا باز نمی‌کنی، از خرد زندگی استفاده نمی‌کنی، از عشق زندگی استفاده نمی‌کنی، مرا کنار گذاشتی، تنها پیش می‌روی، به زودی سرنگون می‌شوی، درست است؟

آقای اصلان: بله، کاملاً.

آقای شهبازی: آن شعرهای ادب را هم می‌دانید دیگر. «سرنگون زآن شد».

آقای اصلان:

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

آقای شهبازی: آفرین! ببینید شما ماشاءالله، ببینید این بیت‌ها به شما کمک کرده. این بیت‌ها را بلد هستید به شما کمک کرده. شما به مردم نمی‌خواهید توصیه کنید، پیشنهاد کنید که بیت‌ها را تکرار کنند.

آقای اصلان: صد درصد، من خودم واقعاً اوایل که حالا آشنا شدم با برنامه، یک خرده برایم سخت بود بخواهم این ابیات را، با تکرار می‌بینم که بله، در بی‌مرادی‌ها به‌خصوص، یک‌هو یک بیتی می‌آید و کمک می‌کند به فضاگشایی و واقعاً حل می‌کند. مسئله همین است. درست قبل از این‌که بخواهی واکنش نشان بدهی، این ابیات در آن لحظه به داد می‌رسند، خیلی خوب است، واقعاً این را من، من در جایگاهی نیستم بخواهم توصیه کنم، ولی برای من کار کرده.

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی]

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای اصلان]



۵- آقای رضا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای رضا: من از کرج زنگ می‌زنم، رضا هستم. اهل اصفهان، از کرج زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آقا رضا بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای رضا: تماس گرفتم یک احوالی بپرسم، حالتان را بپرسم.

آقای شهبازی: خوب هستم، ممنونم.

آقای رضا: ان‌شاءالله که سالیان سال سایه‌تان بالای سر این برنامه باشد و خانواده و صحیح و سالم باشید.

آقای شهبازی: لطف دارید. این برنامه برای شما کار کرده؟

آقای رضا: من یک سه چهار سالی هست، ولی خب این شعرهایش را نمی‌توانم حفظ کنم. همین‌طور می‌بینم،

همین‌طور هم لذت می‌برم. حالا زنگ زدم یک احوالی بپرسم، یک خسته نباشید به شما بگویم.

آقای شهبازی: ممنونم. تلویزیونتان را می‌شود خاموش کنید؟

آقای رضا: چشم، خاموش کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: خب، خوب هستید شما؟

آقای شهبازی: خوب، خوب، بله. مطلب دیگری دارید بگویید؟

آقای رضا: نه، قربان شما، هم می‌خواستم یک احوالی بپرسم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

آقای رضا: خسته نباشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رضا]



۶- خانم بیننده از سبزوار

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: مردِ همت و عاشق، من شما را می‌بینم واقعاً از همت و بزرگواری‌تان هرچه بگویم کم گفتم. والله من چندتا تجربه داشتم، یکی‌اش را می‌خواستم بگویم به شما.

اول از همه از شما خیلی خیلی تشکر می‌کنم، یعنی واقعاً زندگی‌های ما را تغییر داده‌اید شما، من هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که کس دیگری در من هست که قلبی است و دارد من را گول می‌زند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و وقتی اولین بار صحبت آقای قویدل را شنیدم، ایشان خیلی خیلی به من کمک کردند و اصلاً با من صحبت خصوصی داشتند، دقیقاً صحبتشان زمانی بود که من از آدم و عالم ناامید شده بودم، یعنی یک جوری شده بود که فقط خدا را، فکر می‌کردم تنها کسی می‌تواند به من کمک کند خدا است و دست نیاز به‌سوی خدا برده بودم خیلی عاجزانه و خیلی ملتمسانه، طوری که شب‌ها تا صبح همین‌طوری من در این حالت بودم، در حالت گریه و زاری و کمک خواستن از خدا و از او خواستم که به من راه را نشان بدهد، اگر من اشتباه کردم، چون آن موقع فکر می‌کردم خیلی آدم خوبی هستم، فکر می‌کردم خیلی آدم مفید و مهربان و کل چیزهایی که من ذهنی به خوردم داده بود، همه آن‌ها فکر می‌کردم که آن هستم.

بعد که از عالم و آدم بی‌نیاز شدم و وارد یک قبضی شدم، قبض مالی هم بود، آقای قویدل یک‌دفعه در اینستاگرام (instagram) یک پستشان را دیدم که آن بیت را هر چقدر گوش می‌کردم اصلاً سیر نمی‌شدم، یعنی ده‌ها بار، هر چقدر، طوری شده بود که صبح از خواب بلند می‌شدم که فقط پست‌های ایشان را ببینم و بخوانم، یعنی به این انگیزه. و وقتی با من خصوصی صحبت کردند، فکر می‌کردم که مثلاً ایشان هم، چون از همه ناامید شده بودم، فکر می‌کردم ایشان هم مزاحم هستند، یعنی در ذهنم می‌گفتم که این رهایم نمی‌کند، مثلاً می‌گوید هی بیا در دایرکت (Direct) صحبت کنیم، هی بیا در نمی‌دانم واتساپ شماره تماس می‌دادند. بعد نمی‌دانستم که واقعاً ایشان ناجی من هستند.

وقتی کلامشان را شنیدم، یک ارتعاشی ایشان داشتند، انرژی‌ای داشتند که احساس کردم که چیزهایی ایشان می‌دانند که من نمی‌دانم و ایشان از خواب و توهم این‌ها صحبت کردند که وقتی آدم خواب است هرچه به او بگویی متوجه نمی‌شود، نمی‌فهمد، نمی‌گیرد، رحمت خدا را نمی‌گیرد، من واقعاً یک چنین احساسی به من دست



داد از ارتعاش انرژی‌شان و نتوانستم سؤال بپرسم، چون نمی‌دانستم چه بپرسم، بگویم خب شما چه می‌دانید؟ فقط فهمیدم ایشان چیزهایی می‌دانند که من اصلاً از آن بی‌خبر هستم و من خوابم.

فقط به ایشان گفتم کجا بروم؟ چکار کنم؟ چه چیزی را بخوانم؟ که البته آن موقع‌ها هم ما تلویزیون نداشتیم، یعنی ماهواره نداشتیم. بعد ایشان شما را معرفی کردند، من این‌قدر ارتعاشم پایین بود آن موقع، سه سال پیش بود، که هر وقت می‌آمدم شما را گوش می‌کردم صحبتتان را، خوابم می‌گرفت. یعنی یک جوری می‌شد که خودم را هر لحظه هم حتی هشیار می‌کردم، باز به خودم می‌آمدم و می‌دیدم ده دقیقه گذشته است و من هیچ‌چیز نفهمیدم از صحبت‌هایتان و خوابیده‌ام.

بعد متوجه شدم که اصلاً صحبت‌های شما به‌خاطر این‌که انرژی بالایی دارید، من متوجه نمی‌شوم و باید این‌قدر روی خودم کار کنم که بتوانم صحبت‌هایتان را متوجه بشوم.

و این جوری شد که دیگر چون از صحبت‌های آقای قویدل را می‌فهمیدم، ایشان را گوش می‌کردم تمام فایل‌هایشان را. قانون جبران را رعایت می‌کردم و چه ثمراتی از آن دیدم.

و من ذهنی من را خیلی گول زد در این مسیر، خیلی زیاد. اولین گول‌هایی که خوردم، مثلاً می‌گفت می‌دانستم که من وارد این مسیر شدم دیگر رسیدم و هر شرایطی که آن موقع وارد زندگی‌ام می‌شد، فکر می‌کردم این دانه است، درحالی‌که دام بود، دانه نبود. و مثلاً اولی را فهمیدم که این دام بوده و دانه نبوده، گول دومی را خوردم، دومی را فهمیدم، گول سومی، یعنی باور کنید تا الآن همچنان دام وارد زندگی من می‌شود و من اولش فکر می‌کنم دانه است، فکر می‌کنم آری این دیگر پاداش خدا است، دیگر به‌خاطر بودن در این مسیر حالا این شخص را یا این موقعیت را، موقعیت کاری شده، شغلی شده، افراد خاصی شده و چقدر جالب که قبلاً شرایطم شاید ثبات داشت، اما الآن یعنی در این سه سال خیلی این موارد برایم پیش می‌آید که شرایط‌های خاص، موقعیت‌های خاص یا افراد خاصی وارد زندگی‌ام می‌شوند که متأسفانه اولش فکر می‌کنم دانه است و بعد می‌بینم که نه.

اول صف بر کسی ماند به کام

کاو نگیرد دانه، بیند بند دام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶)

این را دیگر جلوی چشمم گذاشتم که حواسم ان‌شاءالله بعد از این باشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم بیننده: بعد یکی دیگر از گول خوردن‌هایم این بود که من اوایل که درواقع خب خیلی می‌دانستم که باید قانون جبران را رعایت کنم، خیلی یاد گرفته بودم از آقای قویدل، بعد به خودم می‌گفتم که خب، یعنی من ذهنی به من می‌گفت که این همه ملت دارند رعایت می‌کنند، تو بیا به جای این که مثلاً به این برنامه کمک کنی، تو به جایش به این آدم کمک کن که نیاز دارد یا مثلاً به این اشخاص کمک کن، بعد همان درصدی که حالا مثلاً ده درصد را من در نظر گرفته بودم از درآمد، من می‌آمدم به این اشخاص کمک می‌کردم. بعدش جدیداً برایم روشن شد، یعنی تقریباً شاید یک سال است که برایم روشن شده که نه، واقعاً ما به قول شما نباید ماهی بدهیم به کسی، باید ماهیگیری یادشان بدهیم و اگر هم کسی ماهیگیر نمی‌شود، مقصر خودش است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: به هر حال همان طور که من هم خدایی داشتم که کمکم کرد، آن‌ها هم همین طور.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خدا فرق نمی‌گذارد بین من و آن شخصی که مثلاً من دلم برایش می‌سوزد و این دلسوزی تازه فهمیدم که باز هم از گول خوردن‌هایم بوده و از فریب‌های من ذهنی بوده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: بعد یک تجربه دیگر اگر وقت دارم بگویم در مورد فضاگشایی.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله، بله.

خانم بیننده: من اوایل، از اول امسال برنامه‌تان را به لطف خدا نگاه می‌کنم و البته این را بگویم که در این سه سال خیلی زندگی من تغییر کرد، خیلی خیلی زیاد، با وجود این که همچنان آن سرگین‌ها ته جو هستند و فقط کافی است یک اتفاق بیاید که بشویدشان و من ببینمشان، می‌دانم همانیدگی‌های خیلی زیادی دارم، اما نمی‌دانم چرا، شاید با همین شناختنشان، دیدنشان و یا یکی دوتا را کم‌رنگ کردنشان، باز هم زندگی من زمین تا آسمان تغییر کرد، مثلاً این که من همیشه می‌ترسیدم از خانواده مستقل زندگی کنم، اما الان خیلی شگفت‌انگیز و خیلی راحت از خانواده‌ام مستقل شدم و تنها زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و حالا توانستم تلویزیون و ماهواره بگیرم که برنامه‌های شما را دائم گوش کنم. حالا این یک تغییر جزئی بوده، تغییرات شغلی، مالی، من قبلاً شب تا، یعنی صبح تا شب کار می‌کردم چند شیفت، اصلاً وقتی برای



خودم، برای استراحت نمی‌گذاشتم، فکر می‌کردم زندگی فقط این است که کار کنم، اما الآن خیلی کمتر کار می‌کنم، اما درآمد خیلی بیشتری دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حالا به خودم آمدم و خودم را سعی کردم به روحم، به جسمم، به این‌ها برسم درحالی‌که قبلاً فراموش کرده بودم که زندگی من دارد روزبه‌روز دارد می‌گذرد و هدر می‌رود درواقع.

با تغییرات شگفتی که واقعاً در زندگی‌ام ایجاد شده، اما هنوز هم واقعاً از این‌که یک سری هم‌هویت‌شدگی‌ها دارم ناراحت هستم. یکی‌اش خیلی بزرگ است، از بچگی داشتم، یعنی از دوران طفولیت هفت هشت‌سالگی من یادم است که این مورد برایم خیلی مهم بوده، عواقبش را هم خیلی دیدم، اما هنوز هست، و این واقعاً نمی‌دانم چکار کنم که از بین برود، اصلاً هنوز نتوانستم متأسفانه.

آقای شهبازی: این یک چیز شخصی است یا می‌توانید بگویید؟

خانم بیننده: قطع و وصل شد صدایتان، می‌شود دوباره.

آقای شهبازی: می‌گویم که این همانیدگی که از بچگی دارید، یک چیز شخصی است یا می‌توانید بگویید و مردم بشنوند؟

خانم بیننده: راستش خیلی رویم نمی‌شود بگویم. [خنده خانم بیننده] یک مقدار خجالت می‌کشم بخواهم بگویم، اما خیلی برای خودم واضح است، خیلی واضح است، تاوانش را هم خیلی دیدم، خیلی ضربه خوردم از آن، منتها هنوز نتوانستم برایش کاری کنم. چیزهای کوچک را مثل این‌که مثلاً مقاومت می‌کردم نسبت به این لحظه، ناراضی بودم، همیشه شاکی بودم، مثلاً من شغلم در حیطه پزشکی بود که مثلاً یک موقع‌هایی که مریض داشتم شاکی بودم که مثلاً مریض زیاد است من خسته شدم، مریض نداشتم، باز هم شاکی بودم که چرا مریض ندارم، من مثلاً باز خسته شدم، هوا گرم بود، سرد بود، اصلاً هر شرایطی من ناراضی و شاکی بودم، این‌ها برطرف شده، این‌ها خدا را شکر، دیگر در هر لحظه راضی هستم.

منتها این همانیدگی خیلی بزرگ است، این را واقعاً همچنان عاجزم، نتوانستم کاری برایش بکنم، امیدوارم که خدا کمک کند بتوانم. برنامه شما هم خیلی خیلی کمک می‌کند، من هر هفته هر چالشی دارم، جواب سؤالم را در برنامه‌تان می‌بینم، می‌گیرم.



یک بار می‌گفتم که مثلاً می‌خواستم از شما یاد بگیرم که تمام هرچه در وجودم هست را بگذارم برای گنج حضور، درآمدم را، تمام وقتم را، بعد من ذهنی آمد و به من گفت که خب ببین آقای شهبازی حداقل تا الآن ازدواج کرده، حداقل یک خانه خریده، تو که این‌ها را نداری، بگذار به این‌ها برسی، بعدش مثل آقای شهبازی همه وقت را بگذار. آری از این موارد خیلی گول می‌خوریم، بعد همان‌جا در همان برنامه، دقیقاً همان هفته شما گفتید که به خودتان نگویید که من به این کار نرسیدم، مثلاً ازدواج نکردم، مثلاً خانه نخریدم، دقیقاً همین مثال‌ها را زدید که من ذهنی به من گفته بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد یک تجربه‌ای از فضاگشایی دارم اگر وقتم اجازه می‌دهد بگویم.

آقای شهبازی: بله بگویید. شما اول به من بگویید که به نظر می‌آید شما پزشک هستید، ببخشید ما هی کندوکاو می‌کنیم، شما پزشک هستید؟ یا نرس (nurse) هستید؟

خانم بیننده: من پزشک نیستم، اُدیولوژیست (Audiologist) هستم، اُدیولوژیست.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین!

خانم بیننده: سلامت باشید، یک تجربه از فضاگشایی دارم، وقتم اجازه می‌دهد؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بفرمایید.

خانم بیننده: مرسی. من اوایل سال که شروع کردم برنامه‌تان را دیدن، از فضاگشایی که می‌خواندم و می‌شنیدم از شما، خیلی مشتاق فضاگشایی بودم. یعنی یک جوری می‌شد که به خدا می‌گفتم خدایا یک چالشی برای من پیش بیاور، یک فرصتی که من بتوانم فضا را باز کنم، فضای درونم باز و بازتر شود تا از برکاتش بهره‌مند بشوم. بعد حالا که آمد من اصلاً در لحظه نبودم، فراموش می‌کردم، همین‌که تمام می‌شد می‌گفتم ای داد بیداد این‌همه دعا کردی، فرصت هم گذشت و تمام شد و هیچ‌چیز به هیچ‌چیز، نتوانستی از فرصت استفاده کنی. یک چند ماهی به این شکل گذشت، بعد بعد از مدتی در لحظه که آن اتفاق می‌افتاد، حالا هر اتفاقی، با کسی دچار چالش می‌شدم یا موقعیت خاصی گرفتار می‌شدم، آن لحظه در حضور بودم که الآن وقتش است ها، ببین تو این‌همه دعا کردی که خدا برایت فرصت را پیش بیاورد و نمی‌دانم دنبالش بودی و الآن همان‌جا است، همان لحظه است که باید فضاگشایی کنی، استفاده کن. بعد می‌گفتم که نه، من الآن نمی‌توانم، این دفعه را باشد، دفعه بعد. [خنده]

خانم بیننده]



آقای شهبازی: صحیح، صحیح.

خانم بیننده: یعنی الآن نمی‌توانم حالا، این دفعه را مثلاً بگذار واکنش نشان بدهم، بگذار جواب بدهم، باشد دفعه بعد. یک مدت به این شکل گذشت، باز خدا را شکر جدیداً یک کمی بهتر شدم، یعنی موقعیتی پیش می‌آید که باید من صبور باشم و موقعیت فضاگشایی است به اصطلاح، همان لحظه یادم می‌آید و می‌گویم خب الآن باید فضاگشایی کنم، وقتش است برکات خدا نازل بشود، این فرصتی است که خدا به من داده. بعد جالبی‌اش این است که آخرین بار من مریضم را می‌خواستم ببینم، بعد یک پسر بچه چهارده پانزده ساله بود، این می‌خواستم ببینمش گفتم که گوشیات را خاموش کن، این گوشیات را خاموش نکرد و گفت باشد، اما دوباره که زنگ خورد من بالای سرش بودم که می‌خواستم معاینه‌اش کنم، همین‌جوری داشت صحبت می‌کرد با گوشی، من هم ایستاده منتظر کنارش که این صحبتش تمام شود، بعد همان‌جا با خودم می‌گفتم خب دیگر من الآن باید فضاگشایی کنم، یعنی واقعاً برایم سخت بود که صبور باشم، آن‌جا کنار مریض بایستم که صحبتش تمام شود. بعد تا این‌که باز من ذهنی آمد سراغم و گولم زد، گفت یعنی یک چند ثانیه که رد شد که خیلی هم سخت رد شد، خیلی دیر رد می‌شود، من ذهنی باز آمد به من گفت که ببین این پسر بچه چهارده پانزده سالش است، تو اگر به او نگویی که کارت اشتباه است، این یاد نمی‌گیرد، بعد همین‌جوری فرهنگ شهر پایین می‌ماند، تو به عنوان یک فرد فرهیخته باید به او یاد بدهی که کارش اشتباه است و نباید تو را منتظر نگه دارد و نباید جواب تلفن بدهد و این‌جوری.

خلاصه همین‌که دیگر گوش کردم به حرف من ذهنی و لب‌گشودم به سخن، هیچ‌چیز دیگر، شد همان واکنش و همان لحن بد و همان تندی که نباید می‌شد. اما من خوشحالم که باز پیشرفت ایجاد شده و یک کمی با تأخیر این اتفاق افتاد و ان شاء الله که بهتر هم می‌شود.

خیلی ممنونم آقای شهبازی، ممنون فرصت به من دادید، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: آفرین، عالی! این برنامه ۹۸۹ نکاتی دارد که به این صحبت‌های شما مربوط می‌شود، اگر ندیدید، خواهش می‌کنم ببینید. مولانا ابیات جالبی دارد در برنامه ۹۸۹.

خانم بیننده: بله، بله، درست است، درست می‌فرمایید من کامل [صدا قطع شد] ندیدم، اما حتماً تکرار خیلی معجزه می‌کند، یعنی بارها شده، من خودم در ویرایش نکات برگزیده هستم، خیلی وقت‌ها شده که متن را بسیار خواندم با دفعات زیادی، اما متوجه نشدم تا این‌که تکرار شده بعد از پنج شش برنامه متوجه شدم، یعنی با خودم می‌گفتم من کجا بودم تا الآن که این متن را خودم ویرایش کردم، خودم بارها خواندم، اما الآن باید مثلاً



بعد از پنج شش هفته متوجه نکته‌اش بشوم و برایم رمزگشایی بشود. این واقعاً تکرار دقیقاً معجزه می‌کند، ما نیاز داریم به تکرار.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اتفاقاً اولش می‌خواستم به شما بگویم که

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَیْکَ، ای مَه و مَه پاره ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَیْکَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
مَه پاره: کنایه از زیبارو

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ممنون آقای شهبازی، خیلی لطف کردید. مرسی از وقتی که به من دادید، سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: ممنونم، نکات بسیار باریکی را شما گفتید، ممنونم، همه شنیدند.

خانم بیننده: قربان شما، لطف دارید، ممنون از شما، سپاس‌گزاریم، ان شاءالله که بتوانیم جبران کنم زحماتتان را. واقعاً آرزوی من این است. خیلی خوشحالم که شمس تبریزی در زمان ما هم هست و ما از وجود ایشان بهره می‌بریم و به آرزویمان رسیدیم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۷- خانم سهیلا از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سهیلا]

خانم سهیلا: ببخشید با اجازه‌تان، من سهیلا هستم، شصت و دو ساله از مازندران. از سال نود و شش خداوند این سعادت را به من داد که در خدمت برنامه شما باشم. می‌خواستم عرض کنم که من از بچگی‌ام، شصت و دو سالم است عرض کردم، از بچگی‌ام خیلی دنبال معنویت بودم، دین، مذهب، کتاب‌های روان‌شناسی، همه را خیلی زود، خیلی دوست داشتم، همیشه می‌خواندم، مطالعه می‌کردم، مذاهب مختلف، دنبال یک چیزی در خودم، یک گمشته‌ای بودم که واقعاً تمام این حلقه‌های پراکنده را متصل به هم و کامل در برنامه شما خداوند سعادت‌مندم کرد که در برنامه شما پیدا کردم.

خواستم خدمتتان عرض کنم که من از سال نود و شش که به‌طور اتفاقی که [صدا قطع شد] شروع کردم به پرداخت قانون مالی جبران و این‌که

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

با این‌که با پول هم‌هویت بودم و با این‌که شاید شرایط مالی خیلی نرمالی هم حتی شاید نداشتم، ولی این کار را کردم و نمی‌گذاشتم من‌ذهنی من را تحت تصرف خودش قرار بدهد. در یک نقطه چشمش را می‌بستم و کار خودم را می‌کردم، می‌خواهم بگویم که خیلی تأثیر داشت.

آقای شهبازی الآن دارم تلویزیون را نگاه می‌کنم صدایتان قطع است، نمی‌توانم در چشم‌هایتان نگاه کنم، خیلی مدیونتان هستم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم سهیلا: این‌که شما همیشه می‌فرمایید من شعرهای مولانا را می‌گویم خودم نه، من همیشه مثنوی داشتم می‌خواندم، فیه‌ما‌فیه را می‌خواندم، بارهای بار، هیچ چیزی از آن نمی‌فهمیدم. به‌هرحال به‌دست شما، شاید شما شمس‌الدین مولانا بودید برای ما و ما را بیدار کردید، روشن کردید، شمع‌هایی که در برنامه نشان دادید برای روشن کردن نور درونمان از طریق من‌ذهنی و تا حدود زیادی من اژدهای درونم را شناختم، می‌شناسم، شناسایی کردم، البته که حضور دارد و خیلی شاید هم هنوز فعال است، ولی به‌هرحال شناسایی‌اش کردم.



یوسف حسنی و، این عالم چو چاه وین رَسَن صبرست بر امر اله (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶)

رَسَن: ریسمان

صبوری می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سهیلا: به یاری خدا بیدار بشوم. [گریه خانم سهیلا] هرگز دعا نمی‌کنم به فرموده شما و مولانا. از خدا می‌خواهم که هرچه خودش بخواهد بشود، البته امیدوارم این هم خواسته نابه‌جایی نباشد در محضر حضرت حق.

یک نکته، تجربه‌ای را می‌خواستم خدمتتان عرض کنم.

اگر طولانی شد هر موقع دستور بفرمایید من قطع می‌کنم، فقط لطف کنید به من بفرمایید، چون من حواسم به زمان نیست. اصلاً آماده از قبل نکردم، اصلاً نمی‌توانم شما را بگیرم، امروز واقعاً معجزه‌ای شد. من صدها بار در اولین لحظات سعی می‌کنم شما را بگیرم، ولی موفق نمی‌شوم و سعادتمند بودم امشب که آقای شهبازی: ببخشید، ببخشید.

یک کمی آرام‌تر و یواش‌تر صحبت کنید، عجله نکنید، عجله نداریم.

خانم سهیلا: چشم، چشم، چشم.

آقای شهبازی: خیلی آرام‌تر یعنی به اندازه نصف بیا بیا. [خنده آقای شهبازی] تندتند نگوید.

خانم سهیلا: چشم، چشم.

آقای شهبازی: آری، آفرین! خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم سهیلا: یک تجربه‌ای را می‌خواستم خدمتتان عرض کنم که شاید برای بقیه عزیزان مثر ثمر باشد. من از سالی که شروع کردم یعنی حدود شش سال تمام شده که من در خدمت برنامه شما هستم، سعادتمند هستم، بدن سالم و جسم خیلی سالم و خوبی داشتم، یعنی این‌طوری خدمتتان عرض کنم که من اصلاً هرگز نه به پزشک مراجعه می‌کردم، نه یک قرصی می‌خوردم، نه هرگز یک سردرد داشتم، خیلی جسم سالمی داشتم.



و این مسئله وقتی که شما در برنامه‌هایتان بعضی وقت‌ها می‌فرمودید که مثلاً این من‌ذهنی است که بیماری ایجاد می‌کند و من دچار پندار کمال شده بودم، حتی مثلاً در ذهنم کسانی را که می‌دیدم از من جوان‌تر هستند، خیلی درگیر بیماری‌های مختلف هستند، در ذهنم حس می‌کردم وای این‌ها چقدر من‌ذهنی بزرگی دارند که درگیر هستند ذهنشان را آلوده کردند، کینه دارند، حسد دارند، نمی‌دانم ال دارند، بل دارند و من فکر می‌کردم من هیچ‌کدام از این‌ها را ندارم یا اگر دارم سرگین زیر جویم را نمی‌شناختم یا اگر می‌شناختم فکر می‌کردم آن‌قدر نیست که مثلاً من را بیمار کند.

در همین پندار کمال بودم که تیر چوگان قضا به من خورد و دچار بیماری عجیب و غریبی شدم [گریه خانم سهیلا] که شاید تا آخر عمر باید دارو مصرف کنم، داروهایی که هر بار مصرف بیشتر می‌شود، ولی باز هم، می‌خواهم این را عرض کنم که در پیشگاه شما و در پیشگاه خدا می‌خواهم عرض کنم که راضی به رضای خودش هستم، به هیچ عنوان گله ندارم، خدا را شکر می‌کنم.

لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

به هیچ عنوان شکایت ندارم، راضی هستم به رضای خودش، فقط می‌دانم که به‌خاطر پندار کمال، می‌دانم البته باز هم بیرون از قانون خداوند دارم حرف می‌زنم، ولی واقعاً به‌خاطر پندار کمالم درگیر این مسئله شدم، می‌خواهم بگویم که از هر جنبه‌ای این من‌ذهنی ازدهاگونه من وارد می‌شود و یک جوری کاری انجام می‌دهد و من خدا را شکر می‌کنم که زیر چوگان‌های حکم قضا هستم، امیدوارم که، امیدوارم تا این زندگی به پایان نرسیده، این زندگی جسمی من پایان پیدا نکرده، به حضور بیدار بشوم به یاری خدا و به لطف زحمات بیکران شما.

یک نکته‌ای هم بگویم از پیام‌های عزیزانی مثل پریسا خانم، فریبا خانم خادمی و عزیزان دیگر بسیار بهره‌مند می‌شویم، دست همه شما را مخصوصاً شخص شما را و بقیه عزیزانی که کمک می‌کنند.

خدا شاهد است آقای شهبازی بزرگوار شما بیشتر در زندگی زناشویی خانواده‌ها حساس هستید که مثلاً این من‌ذهنی باعث جنگ و دعوا و کینه و مسائل می‌شود، قطب‌بندی می‌شود، ولی می‌خواهم بگویم من هم به‌عنوان یک مادر بزرگ در زندگی فکر می‌کنم همه ما احتیاج داریم به این بیداری که در هر جایی، در هر مقطعی، در هر موقعیتی که هستیم اگر به یاری خدا آن منیتان را، آن من‌ذهنی فعالمان را خاموش کنیم، تا حدودی در شیشه حداقل بریزیم، خیلی می‌توانیم برای اطرافیانمان مفید باشیم.



من به شدت دچار «می‌دانم» بودم، به هر حال خروّب من خیلی بزرگ شده بود، من در سن پنجاه و شش هفت سالگی تازه شما را زیارت کردم، برنامه‌های شما را، نور و عشق و نور خدا را در دلم حس کردم، برای همین است که فکر می‌کنم واقعاً توانستم قبل از این که، حداقل اطرافیانم را کمتر عذاب بدهم، خودم کمتر عذاب بکشم و از خارهای تند من‌ذهنی خروّب پیش‌تر بزرگ‌شده خودم کمی خودم را به یاری خدا نجات بدهم، ولی صبورانه منتظر هستم که هر چقدر خداوند، هر جوری که خداوند برای من در نظر گرفته‌اند، زندگی‌ام به پایان برسد و به امید خدا، به دعای بزرگانی شبیه مثل شما و بقیه عزیزانتان شاید ان شاءالله خدا بخواهد من هم به گنج حضور بیدار بشوم به امید خدا.

ممنونتان هستم، وقتتان را خیلی گرفتم، دست‌بوس‌تان هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سهیلا]



۸- آقای علی از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: برای اولین بار است که تماس می‌گیرم، یعنی تا حالا چند بار سعی کردم تماس بگیرم متأسفانه نتوانستم. الان برای اولین بار است و می‌خواستم از شما اجازه بگیرم یک غزلی از حافظ برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید. حتماً.

آقای علی:

ای دل، آن دم که خراب از می‌گلگون باشی

بی زر و گنج به صد حشمتِ قارون باشی

در مقامی که صِدارت به فقیران بخشند

چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی

در ره منزل لیلی که خطرهایست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

نقطه عشق نمودم به تو هان سَهو مکن

ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی ره؟ ز که پرسی؟ چه کنی چون باشی؟

تاج شاهی طلبی، گوهر ذاتی بنمای

ور خود از تخمه جمشید و فریدون باشی

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان

چند و چند از غم ایام جگرخون باشی

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است

هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۵۸)



ما تا این بزرگانی داریم مثل حافظ، مثل مولانا، مثل سعدی، فردوسی هیچ غمی نداریم و امیدواریم که به آن گنج حضوری که باید بالاخره به آن برسیم، از طریق این ابیات، از طریق این اشعار هرچه زودتر دستیابی پیدا کنیم و قدمی در این راه برداریم.

و همچنین من تقریباً شش هفت سال است که با همسرمان داریم برنامه شما را گوش می‌دهیم. همسرمان عضو خانواده گنج حضور است، عضویتان را پرداخت می‌کنیم و هر دو با همدیگر می‌نشینیم پای برنامه‌ها.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: از تجارب خودم که می‌خواستم خدمتتان عرض بکنم، یکی این مسئله بود که کلید تداوم، به اصطلاح کلید،

آقای شهبازی: تداوم است.

آقای علی: کلید باعث می‌شود که کلید تکرار است. کلید، به اصطلاح رسیدن به موفقیت در برنامه‌های گنج حضور و استفاده بردن از آن‌ها تکرار هست و همچنین قانون جبران. قانون جبران را من قبلاً رعایت نمی‌کردم متأسفانه، چون با پول هم‌هویت بودم، ولی بعد هم خودم و هم بچه‌ها را ترغیب کردم که به اصطلاح قانون جبران را انجام بدهند و الحمدلله آن‌ها هم رویشان تأثیر گذاشته و توانستند تا اندازه زیادی به عرفان مولانایی و عرفان حافظی دست یابند.

خلاصه من می‌خواستم از شما خیلی تشکر کنم، شما به عنوان پدر معنوی ما هستید و خیلی متشکرم از شما. ان شاء الله به امید آن‌که دوباره بتوانم با شما تماس بگیرم.

و یک سؤالی که از شما داشتم این بود که آن برنامه‌ای که می‌گذاشتید برای گردهمایی اعضا و به اصطلاح خانواده گنج حضور در آمریکا، آن را چند سال به خاطر مسئله کووید (COVID) انجام نمی‌دادید، می‌خواستم ببینم که کی ان شاء الله دوباره برگزار می‌شود که اگر یک زمانی ما قسمت شد بیاییم آمریکا، بتوانیم آن‌جا خدمتتان برسیم.

آقای شهبازی: بله، علی آقا انجام دادیم، چهار نوامبر بود یعنی حدود مثلاً بگوییم یک ماه پیش، انجام دادیم امسال. البته باز هم خیلی‌ها به خاطر ترس از کووید نیامدند، ولی این‌جا هنوز کووید هست، یک عده‌ای از این ماسک‌ها می‌زنند و یک عده‌ای هم می‌ترسند دیگر بله، در نتیجه، ولی خب امسال انجام دادیم یک ماه پیش.

آقای علی: پس سال آینده دوباره برگزار می‌شود؟

آقای شهبازی: دیگر ان شاء الله بله، اگر که سلامتی باشد، کووید نباشد و خداوند راضی باشد از ما، بله.



آقای علی: ان شاء الله، ان شاء الله. ما آرزوی سلامتی برای شما داریم.

آقای شهبازی: بله، در خدمت شما هستیم، بله.

آقای علی: و از شما تقاضا می‌کنم که به اصطلاح این برنامه‌تان را تداوم بدهید، مطمئناً خیلی تأثیر گذاشته روی ما، هم‌هویت‌شدگی‌هایمان را تا مقدار زیادی شناخته‌ایم و به اصطلاح سعی کردیم که به آن آرامشی که در این آموزش‌ها هست دست پیدا کنیم و از این‌که وقتتان را گرفتیم معذرت می‌خواهم و از بقیه شنوندگان هم معذرت می‌خواهم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

خدا حافظ



۹- سخنان آقای شهبازی

بله، غزل زیبای حافظ را خواندند:

«نقطه عشق نمودم به تو، هان سَهِو مکن»

نقطه عشق نمودم به تو، هان سَهِو مکن وَرَنه چون بنگری از دایره بیرون باشی (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۵۸)

این قسمت باز هم اشاره می‌کند به این‌که با خط‌کش من‌ذهنی یا ذهن نمی‌شود «حضور» را اندازه گرفت. خانم پیش از آقایی که زنگ زدند امیدوار بودند که قبل از مرگ به حضور برسند، شما به حضور زنده هستید الآن. هر کسی که این برنامه را الآن گوش می‌کند، درواقع با هشیاری حضور دارد گوش می‌کند و گرنه نمی‌توانست گوش بدهد. من‌ذهنی تحمل این‌جور برنامه را که شعر مولانا آن‌جا باشد و مردم پیشرفت خودشان را بگویند، ندارد.

پس اگر شما به درجه‌ای به اصطلاح رسیدید یعنی بالا رفتید که می‌توانید از هم‌نوع خودتان یاد بگیرید، یعنی من‌ذهنی شما پایین آمده و قدرت شما به‌عنوان هشیاری حضور بالا رفته. ولی اگر شما بروید دوباره از ذهن و سبب‌سازی و این‌ها استفاده بکنید برای اندازه‌گیری میزان حضورتان، این غلط است. توجه می‌کنید؟

آثار «حضور» در زندگی شما پیداست، همین آقایی که آخرین نفر بودند، فرمودند. شما وقتی احتمال می‌دهید که ممکن است من اشتباه بکنم یا به اشتباه خودتان اقرار می‌کنید، عذر می‌خواهید، یعنی حمله شده به پندار کمالتان، به ناموس یعنی حیثیت بدلی من‌ذهنی و شما مرتب می‌بینید که دوستانمان زنگ می‌زنند و از پیشرفتشان صحبت می‌کنند و می‌گویند چه اشتباهاتی در گذشته داشتند.

خُب این‌که یک نفر می‌تواند بگوید اشتباه کرده بودم من و الآن خودم را دارم درست می‌کنم یا درست کرده‌ام، این یعنی من‌ذهنی ضعیف شده، و گرنه یک پندار کمال که زیر بار اشتباه خودش نمی‌رود که، توجه می‌کنید؟

من‌ذهنی با سبب‌سازی یک‌سری پندارهایی دارد اسمش را بگذار «پندار» که از آن‌ها نمی‌گذرد، مثلاً می‌گوید من از آدم‌های معمولی چیزی یاد نمی‌توانم بگیرم، یعنی به همین برنامه تلفنی که بسیار مفید است نمی‌تواند گوش بدهد.



مولانا دارد اثرش را می‌گذارد خدا را شکر، شما هم شکر کنید که ما به لطف زندگی، خداوند، این ابیات را پخش کردیم و شما تشخیص داده‌اید این‌ها خوب هستند و گرفتید این‌ها را، رد نکردید و در زندگی‌تان دارید استفاده می‌کنید و استفاده عملی می‌کنید در روابطتان، در حتی بیزینستان (business)، در لحظه به لحظه در کارتان.

این شعر مولانا و هشیاری لحظه به لحظه باید به کار برود، یعنی شما هر لحظه فضاگشا هستید زندگی، خداوند، یک راه‌حلی که برای این لحظه مناسب است جلوی خودتان می‌گذارد، البته خواهش می‌کنم با منذهنی شما برنگردید به خداوند بگویید: [خنده آقای شهبازی] خدایا، من را امتحان کن! خدایا، یک چالش به من بده! نگویند، این، حالا این کلمه هم درست نیست فضولی است، امتحان خداوند است، نگویند این را.

آن می‌داند که، زندگی می‌داند که شما چه می‌خواهید، این لحظه چه اتفاقی برای شما به وجود بیاورد. عوضش حواستان به خودتان باشد بگویید: من از پیغام زندگی در این لحظه می‌خواهم استفاده کنم به خودم کمک کنم. مهم‌ترین و بزرگ‌ترین کمک‌کننده به شما، خودتان هستید. تا شما نخواهید خودتان به خودتان کمک کنید، نه خداوند می‌تواند کمک کند نه آدم‌های دیگر می‌توانند کمک کنند. اول شما بگویید که من می‌خواهم خودم به خودم کمک کنم.

البته منذهنی ما را تضعیف کرده، ما را تحقیر کرده که من ارزش ندارم! شما الآن جلو آینه بایستید بگویید: من ارزش دارم، من باید ورزش کنم، غذای خوبی بخورم، شعرهای خوبی بخوانم، کتاب‌های معنوی بخوانم، به خودم برسیم، من ارزش دارم، من ارزش دارم. این قدر بگویید اِشکالی ندارد من خوشحال باشم، شما مرتب بگویید هیچ اِشکالی ندارد، به هیچ جا بر نمی‌خورد، خداوند بی‌نهایت فراوانی است، از هیچ کس کم نمی‌کنم، من همین شادی بی‌سبب خداوند را الآن دارم استفاده می‌کنم و هر چقدر هم بیشتر استفاده کنم، بی‌نهایت است بیشتر می‌دهد. پس بنابراین مضایقه نمی‌کنم که به خودم شادی ندهم، سلامتی ندهم.

اگر شما مریض هستید، بگویید که من الآن به خودم روا می‌دارم که سالم بشوم، سالم می‌خواهم بشوم، اصلاً چرا مریض بشوم؟! چرا دنبال مرض هستم اصلاً؟! چرا دنبال غم هستم؟ توجه می‌کنید؟ به خودتان باید احترام بگذارید، ارزش بگذارید، این‌ها کبر و غرور نیست.

«شناسایی ارزش خود» درواقع شناسایی خداوند است چون شما امتدادش هستید و امتداد خداوند نمی‌تواند مریض باشد! شما با فکرهای، کلمه‌اش هم خوب نیست بگوییم، ولی خُب می‌گوییم عوضی، بگوییم بد، کُز، منذهنی، سبب‌سازی ذهنی، توهمات، دیدن برحسب همانندگی‌ها، باورهای کهنه، خودتان را بی‌ارزش و مریض می‌کنید، نباید بکنید! توجه می‌کنید؟



پس برمی‌گردم صحبت آن خانم، ما در حضور هستیم. در ضمن بسیار خوانده‌ایم، من هم توضیح دادم که درواقع از نظر زندگی روز است، درست مثل این‌که روز است ولی خورشید شما بالا نمی‌آید! یعنی برای خداوند و زندگی، شما در حضور هستید، آن تغییر و تبدیل لازم انجام شده پس ما با اصرار به دیدن برحسب همانیدگی‌ها روز را نمی‌بینیم، شب می‌بینیم. این را، این تقدیر زندگی یا خداوند نیست، این تصمیم شماست و تشخیص شماست. حالا درست تشخیص بدهید. چه‌جوری تشخیص درست را بدهید؟

خُب شعرهای مولانا را تکرار کنید، تکرار کنید خودتان می‌فهمید، خودتان باید بفهمید. رمزگشایی به‌وسیله شما انجام می‌شود. درست است که ذهناً ما توضیح می‌دهیم شما می‌شنوید، ولی این شنیدن را باید جدی بگیرید و عمل کنید. پس از یک مدتی تکرار ابیات مولانا، مثلاً شما پانصدتا بیت بلد هستید این‌ها را هم تکرار کنید بعد از سه چهار ماه می‌بینید که این بیت‌ها در درون شروع می‌کنند به رقصیدن و بعضی‌ها به هم می‌پیوندند و یک طرح‌هایی در درون شما به‌وجود می‌آید و شما این‌ها را می‌بینید و از آن‌ها استفاده می‌کنید در زندگی عملی‌تان، در بیرون، در عمل. توجه می‌کنید؟

این برنامه برای «عمل» است. اگر عمل نمی‌کنید، پس کار نمی‌کند برای شما. اگر هم کار نمی‌کند، [خنده آقای شهبازی] به‌علت دید خودتان است نه این‌که کار نمی‌کند. برای خیلی از بینندگان کار کرده و خواهش می‌کنم به‌دقت به صحبت‌های بینندگان ما گوش بدهید، الآن پیغام گرفته شده، توجه می‌کنید؟

یکی از پیشرفت‌های شما در این برنامه یعنی با مولانا این است که می‌بینید قدیم اصلاً آقایان زنگ نمی‌زدند! چون آقایان خودشان را عاقل می‌دانند، می‌گویند ما احتیاج نداریم اصلاً. اوایل می‌گفتند آقا چندتا سی‌دی بدهید خانم ما گوش بدهد. آقا شما چه پس؟! خب من که احتیاج ندارم. ولی الآن آقایان متوجه شدند که نه، احتیاج دارند و آن‌ها هم پندار کمال دارند، آن‌ها هم درد دارند، آن‌ها هم مسئله ایجاد می‌کنند.

یواش‌یواش متوجه می‌شویم [خنده آقای شهبازی] که مسائل را آقایان ایجاد می‌کنند. و آن کسی که فکر می‌کرد اصلاً هیچ اشکالی ندارد یک‌دفعه متوجه بشود که پُر از اشکال است. خب این‌ها پیشرفت بزرگی هستند. شما می‌بینید آقایان زنگ می‌زنند الآن؟ شما برنامه‌های قبلی را ببینید، مثلاً برنامه‌های ۴۰۰ را ببینید، سری ۴۰۰، می‌بینید هیچ آقای زنگ نمی‌زند. اووو! مثلاً یک ساعت یک نفر، یک آقا یا در دو ساعت، ولی آقایان زیاد شدند این یعنی پیشرفت.

یک تلفن دیگر بگیرم.



۱۰- خانم فاطمه و پسرشان با سخنان آقای شهبازی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خیلی خیلی خوشحالم، خدا را شکر می‌کنم به این برنامه وصل شدم. خیلی خیلی از خدا ممنونم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: از تهران، فاطمه هستم از تهران.

گر سَرِ هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

از خدا خیلی خیلی ممنونم که خدا، شما و برنامه گنج حضور را سر راه من گذاشته استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: خیلی خوشحالم. خانم‌ها یلدا جان، فریمه کودک عشق، آقای صادق، پویا، سارا، مرجان، خیلی

خیلی چیزها یاد می‌گیرم. آقای شهبازی شما خیلی خیلی چیزهای خوبی به ما نشان دادید خیلی، وقتی نامرادی سراغم می‌آید شعرها را تکرار می‌کنم حالم خیلی خوب می‌شود.

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه‌بازی‌ها کنم

تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

با خدای خودم خلوت می‌کنم می‌گویم خدایا شکرت، شکرت این برنامه را سر راه من قرار دادی، آقای شهبازی

را سر راه من قرار دادی. نامرادی می‌آید سراغم آقای شهبازی، شعرها را می‌خوانم:

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنوای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه:



عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

آقای شهبازی بچه‌های من خیلی به این برنامه علاقه‌مند شدند. دیگر یک نامرادی بزرگی سراغم آمد، همسر را از دست دادم، خیلی خیلی برنامه شما را دوست داشت، خیلی سعی می‌کردیم که بگیریم می‌گفت من زنگ بزنم بگویم خدا رحمت کند پدر و مادرت را آقای شهبازی با این برنامه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: بعد آن موقع من می‌گفتم من هیچ تغییر نکردم، می‌گفت تو خیلی تغییر کردی. من یک سال و نیم است به برنامه شما علاقه‌مند شدم، ولی خب دو سه ماه است الآن دو ماه است از دستش دادم.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم فاطمه: دیگر شعرها را می‌خوانم آرام می‌شوم، صبر و شکر و پرهیز و همه را یاد گرفتم از شما، از مولانای جان.

تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و شکر لایلقاها فرو می‌خوان و اِلّا الصّابرون

بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو
چون گره مستیز با تیشه که نحنُ الغالبون
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: به قول [ناواضح] برای من خصوصی کار می‌کند، خیلی خیلی ممنون شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: بهترین بهترین چیزها را سر راه من قرار دادید که من بیدار شوم از این خواب غفلت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: خیلی چیزها آقای شهبازی، قانون جبران را رعایت می‌کنم، مالی و معنوی. هر روز شعرها را تکرار می‌کنم، با شعرها آرام می‌شوم، خیلی آقای شهبازی هرچه بگویم کم است خیلی خیلی ممنونم، خیلی.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه:

ای عاشقان، ای عاشقان، من از کجا، عشق از کجا؟!
ای بی‌دلان، ای بی‌دلان من از کجا، عشق از کجا?!
(شاعر: ناشناس)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: خیلی آقای شهبازی نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم. من شاید قبل از این برنامه اگر این اتفاق برایم می‌افتاد شاید نابود می‌شدم آقای شهبازی، ولی الان خیلی با شعرها آرام می‌شوم می‌گویم خدایا شکرت، خدایا خیلی من را دوست داری، داری روی من کار می‌کنی، کمکم کن، کمکم هم کرده آقای شهبازی، خیلی خدا با من است، خیلی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: بچه‌هایم علاقه‌مند شدند دارند گوش می‌کنند برنامه را.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی، عالی!

خانم فاطمه: خیلی خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پسر خانم فاطمه]

پسر خانم فاطمه: استاد ما سه‌قلو هستیم و مادرم حالش خیلی خیلی خوب شده! و پدرم که به رحمت خدا رفت برنامه شما را نگاه می‌کرد و تأکید می‌کرد که ما هم حتماً حتماً برنامه شما را نگاه کنیم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خب ممنونم که نگاه می‌کنید، استفاده می‌کنید. چند سال‌تان است شما؟

پسر خانم فاطمه: استاد من داداش حسن آقا هستم که قطع شد، بیست و یک‌ساله است، ما سه‌قلو هستیم استاد.

آقای شهبازی: سه‌قلو هستید! ماشاءالله. [خنده آقای شهبازی]



پسر خانم فاطمه: بله استاد سه‌قلو هستیم و به کمک مادرمان ان‌شاءالله، کمک پدرمان خدا بیامرز که بسیار تأکید داشتند به برنامه شما.

آقای شهبازی: خدا رحمتشان کند، خیلی خوب، خیلی خوب.

پسر خانم فاطمه: از شما خیلی خیلی ممنونم استاد، ما نمی‌دانیم چه‌جوری باید جبران کنیم این زحمات شما را که بیت‌ها و غزل‌ها را برای ما روایت می‌کنید استاد، خدا سالیان سال به شما عمر با عزت بدهد ان‌شاءالله. آقای شهبازی: ممنونم.

پسر خانم فاطمه: ما که نمی‌توانیم جبران کنیم بلکه با همین، خدا جبران کند استاد، خدا جبران کند، ما نمی‌توانیم جبران کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید لطف دارید، آفرین! همین که شما این برنامه را نگاه می‌کنید و استفاده کنید در زندگی‌تان، واقعاً در چه سنی تحت تأثیر مولانا قرار دادید خودتان را، آفرین واقعاً.

شما خوشبخت می‌شوید، من ذهنی نمی‌تواند زندگی شما را خراب کند اگر ادامه بدهید ان‌شاءالله، این دیو جلوی‌تان را نگیرد. خوب یک موقعی فریب این را نخوریم که کنار بگذاریم، چون دیو حمله می‌کند. نیرویی به شما می‌گوید که مثلاً همین من‌ذهنی خودمان است دیگر، می‌گوید نکن این کار را، این کار را بکنی نمی‌دانم تنها می‌مانی، از دوستان می‌مانی، پول‌دار نمی‌شوی. شما می‌دانید که آدم اگر راستین باشد، قانون جبران را انجام بدهد حتماً موفق می‌شود، حتماً به لحاظ مالی موفق می‌شود. کسانی که راست می‌گویند و دروغ نمی‌گویند و زرنگ نیستند، از نظر مالی زودتر موفق می‌شوند برای این‌که مردم به آن‌ها اعتماد می‌کنند.

چیزی که آدم‌های زرنگ و شاید دروغ‌پرداز که فکر می‌کنند زرنگ‌ترین هستند نمی‌دانند، این هست که انسان بدون کمک دیگران نمی‌تواند موفق بشود و دیگران اگر اعتماد نکنند، به آدم کمک نمی‌کنند.

این «قابلیت اعتماد» بزرگ‌ترین سرمایه است که اگر ما کسب کنیم، حتماً موفق می‌شویم. ما نمی‌توانیم قابلیت اعتماد را کسب کنیم این خاصیت را به اصطلاح، مگر این‌که راستین باشیم، راست بگوییم، دروغ نگوییم و قانون جبران را، یعنی حداکثر کوششمان را در این راه بگذاریم.

این برنامه خوب تا حدودی خدا را شکر به آن منظورش رسیده، حالا ما نمی‌گوییم موفق شدیم. چرا؟ برای این‌که حداکثر کوششمان را گذاشته‌ایم دیگر بیشتر از این نمی‌توانیم اگر می‌توانستیم، می‌گذاشتیم. هم از نظر مالی، هم از نظر وقتی، هم، چون شما بیست و یک سال‌تان است این حرف‌ها را می‌زنم و گرنه نمی‌زدیم. [خنده آقای شهبازی]



شما وقتی بیست و یک سالتان است این برنامه را می‌بینید بسیار شوق‌آور است، آدم به شوق می‌آید، خُب یک پسر بیست و یک‌ساله این برنامه را می‌بیند خیلی خیلی خوب است این، این پاداش مهمی است خداوند به ما داده که یک پسر بیست و یک‌ساله به این برنامه گوش می‌کند و شعر مولانا می‌خواند.

باید شُکر کنیم، راضی باشیم، قدرشناس باشیم و دوباره حداکثر سعیمان را بگذاریم. شما من برنامه اجرا می‌کنم مخصوصاً یعنی اگر یک پنج دقیقه هم بمانم همین‌جا می‌افتم! یعنی درست مثل این‌که پارچه را خیس کنی بچلانی، بچلانی، بچلانی تا آخرین قطره من می‌رود دیگر نمی‌ماند چیزی موقع اجرای برنامه [خنده آقای شهبازی] شما هم باید این‌طوری باشید.

پسر خانم فاطمه: درست است، چشم استاد.

آقای شهبازی: اگر این کار را بکنید، حداکثر سعیتان را بگذارید دیگر بیشتر از آن نمی‌توانید و «راستین» هم باشید، هر کاری که بروید موفق می‌شوید، یعنی آن‌قدر پول‌دار می‌شوید که نمی‌دانید چکار کنید دیگر. ولی اگر بخواهید از کار بدزدید، از وقت بدزدید، این‌که نمی‌داند و رئیس نمی‌فهمد و، نه! حتماً رئیس‌تان می‌فهمد، دیگران هم می‌فهمند، مردم ارزش پولشان را می‌دانند، به شما پول می‌دهند باید پس بدهی به موقع، نمی‌توانی باید زنگ بزنی خواهش کنی عقب بیندازد، به موقعش دوباره پس بدهی، آن موقع مردم به شما اعتماد می‌کنند و آن موقع موفق می‌شوی، کمک می‌کنند. خُب شما کار دیگری ندارید؟

پسر خانم فاطمه: ما شما را استاد خیلی خیلی دوست داریم، شما بسیار بسیار عالی. ما هر چقدر هم نگاه کنیم و هر چقدر هم تلاش کنیم باز هم در مقابل زحمات شما کم است استاد.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

پسر خانم فاطمه: پدرم و مادرم همه‌شان با برنامه شما کار کردند. مادرم یک سال و نیم است و الآن الحمدلله و المنة علاقه‌مند شدند خدا را شُکر ما را در این راه کشاندند، بالاخره توانستیم در راه درست قدم بگذاریم، ما را مجاب کرده الحمدلله. لیاقت می‌خواهد راه شما، لیاقت می‌خواهد نصیب هر کس نمی‌شود، خدا را شاکر هستیم که خداوند ما را در این راه قرار داد و شما را سر راه ما قرار داده، الحمدلله، خدا را شُکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. البته راه من نیست، راه فرهنگ ماست، فرهنگ بسیار مهم و باارزش ایران‌زمین و راه بزرگان ماست، راه مولاناست. راه من نیست من کاره‌ای نیستم. [خنده آقای شهبازی]

پسر خانم فاطمه: درست است، بالاخره زحمات شماست. البته شما استاد وسیله خدا هستید شما، بالاخره شما این راه‌ها را می‌آیید تعریف می‌کنید، شما که نباشید چه کسانی می‌خواهند برنامه را دنبال کنند؟ چه کسانی



می‌خواهند در این برنامه بیایند؟ بالاخره شما وسیله خدا هستید، شما پیام‌رسان خدا هستید، شما زبان خودتان هستید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید شما. خوشحالم که اگر توانستیم یک کار کوچکی بکنیم، ممنونم با شما خداحافظی می‌کنم پس.

پسر خانم فاطمه: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم استاد، ما وظیفه‌مان است استاد.

آقای شهبازی: سلام به برادران هم برسانید [خنده آقای شهبازی]

پسر خانم فاطمه: استاد اگر می‌شود دو بیت شعر هم بخوانم. چشم.

آقای شهبازی: بله بله.

پسر خانم فاطمه:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

استاد این شعر را همه جا می‌خوانم. «عاشق صنع توأم در شکر و صبر»

عاشق صنع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر

این را هر روز، روزی چند بار با خودم می‌خوانم، تأثیر دارد استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و پسر خانم فاطمه]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۱۱- خانم مرجان از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرجان]

خانم مرجان: آقای شهبازی با اجازه‌تان پیامم را شروع کنم با عنوان گزیده‌ای از آموخته‌هایم از برنامه ۹۸۹ گنج حضور.

آقای شهبازی: به به! بفرمایید، بله.

خانم مرجان: ممنونم. در این برنامه پیش از پیش به ضرورت کار خالصانه بر روی خود، به لزوم از میان رفتن من‌ذهنی و زنده شدن به خدا پی بردم.

منظور خداوند از خلقت من این است که من‌ذهنی را متلاشی کنم و مرکزم را در اختیارش بگذارم که از طریق من فکر و عمل کند، که شادی و عشقش را در این جهان بریزد و بیان کند.

هر چیزی که با کبر و غرور از ذهن می‌گیرم، هر فکر و عملی که از من‌ذهنی انجام می‌دهم، بی‌ادبی‌ست. به معده هشیاری حضورم نمی‌سازد و به صورت «درد»، آن را استفراغ می‌کنم.

من‌ذهنی در هیچ حالت و ماهیتی، مسلمان نمی‌شود، تسلیم نمی‌شود. پس فقط باید رهایش کنم و بتازم.

با توجه به این‌که اصل کار، از بین رفتن من‌ذهنی‌ست، یکی از تله‌های راه معنوی این است که با قصد خوب شدن حال من‌ذهنی و رسیدن به مرادهای او این برنامه را گوش دهیم.

آموختم که این من‌ذهنی سیریشو نیست. حتی اگر به تمام مرادهایش برسد، حالش هم خوب شود، در هر صورت، باز هم به خرابکاری ادامه می‌دهد، چون ذاتش از جنس تخریب و ضربه زدن است.

چنان‌که سرکشی من‌های ذهنی جمعی را در سراسر جهان دیده‌ایم. چه در دوران وفور نعمت و چه در زمان تنگی و سختی. دیده‌ایم که چگونه زخم‌های چرکین ناموس و عفونت دمل‌های حرص و شهوت پول و قدرت، به صورت جنگ و خشم بالا آمده.

آموختم که با اجتهاد گرم می‌شود بر این نفس سرکش غلبه کرد. با اجتهاد گرم این دلم صاف می‌شود، سبب‌سازی قطع می‌شود، ذهنم ساکن می‌شود و می‌توانم در این زلالی دل، انعکاس ماه و اختران را ببینم. می‌توانم با دل صاف، درست را از نادرست تشخیص بدهم.

اجتهاد گرم یعنی به‌عنوان ناظر، با من‌ذهنی کشتی می‌گیرم. آموختم که قدرت من به‌عنوان نیروی زندگی خیلی بیشتر از قدرت من‌ذهنی است. قدرت بی‌نهایت این لحظه قدرت زندگی است.



آموختم که خداوند لطفش بی‌نهایت است و همین‌طوری مرا در من‌ذهنی به حال خودم رها نمی‌کند. بی‌مراد شدن‌هایم، در اصل مکانیسم بیداری من توسط خداست.

من سبب‌سازی می‌کنم و با ذهنم راه پیدا می‌کنم که چیزی را به‌دست بیاورم، اما زندگی با شیوه شیرینش همان چیز را از راهی دیگر به من عطا می‌کند، یا اصلاً آن را به من نمی‌دهد. خیلی جالب است که این‌قدر زیبا و هنرمندانه عاجزی و جاهلی من را در من‌ذهنی نشانم می‌دهد.

زندگی «رَیْبَ الْمَنُونِ»، یعنی بُرنده شک را پیش‌می‌آورد تا یقینم به غیب و نیروی کُن‌فکان بیشتر شود.

مرا آن‌قدر از سبب‌ها ناامید می‌کند تا بالاخره دست از سبب‌سازی بکشم و خودم را تسلیم کنم به دستان نیرومند مسبب. تا بالاخره بفهمم که خدا قهار است و من مقهور، که خدا غالب است و من مغلوب، که او مبدل است و من چون قلم در پنجه تقلیب او. تا بالاخره اقرار کنم به عاجز و جاهل بودن خودم در من‌ذهنی. تا به عشق که تنها کمک و معین من است، اعتقاد قلبی پیدا کنم. تا دست بکشم از قضاوت و مقاومت کردن در رویارویی با کُن‌فکان او.

آموختم که خودم را در مقابل من‌های ذهنی گیج و دیوانه نشان بدهم و به دو صد عیب بلنگم تا امیرم مرا بخرد. آموختم که جوهرم را فدای غرض نکنم. خدایت من «چیز» نیست که آن را خرج هر چیزی بکنم و یا این‌که جوهر گران‌بهای خود را به هر دعوت و پیشنهاد و قصد و غرضی از سوی من‌ذهنی خودم یا عسس‌های بیرونی بفروشم. یعنی من نیستان شکرم. قدر و ارزش ذات زیبای درونم و هر آثاری که زندگی از طریق من بیان می‌کند را بدانم و آن را به بهای ارزان پول یا شهرت یا مقام یا هر غرضی که از جنس زندگی نیست نفروشم و منتظر باشم تا مسبب مرا از سبب‌ها بخرد.

آموختم برایم مهم نباشد که مردم از سرمایه و دانشی که از زندگی و مولانا گرفته‌ام خوششان می‌آید یا نه، توجه می‌کنند یا نمی‌کنند.

اگر بترسم از این‌که دیگران مرا دانشمند می‌دانند یا نه، پس این علمی تقلیدی و منجمد است. اگر به‌خاطر تعداد مشتریانم فخر بفروشم و دنبال حمایت و تأیید و توجه من‌های ذهنی باشم، دیگر شیر نیستم، پخته و بالغ نیستم، دیگر احساس بی‌نیازی ندارم و به خدا زنده نیستم.



آموختم که ستایش من‌های ذهنی را قبول نکنم. وقتی مردم می‌خواهند مرا را بلند کنند که بروم بالا، بلافاصله بنشینم زمین و بالا نروم، چراکه هیچ‌چیزی از خودم ندارم، بلکه تماماً از زندگی است. مانند کاتب وحی کافی‌ست منسوب استادی و تأییدهای جمع را قبول کنم و بالا بروم تا از بالای بام به زمین بخورم و استخوان‌هایم بشکند. مولانا با آن عظمت، به زندگی می‌گوید:

بی تو نظم و قافیه، شام و سحر زهره کی دارد که آید در نظر؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۹۳)

و در نهایت آموختم که عشق ورای تمام مذاهب و باورهای ذهنی است و فقط با فضاگشایی و وحدت مجدد با عشق و زنده شدن به آلت، از طمع چیزها و خواسته‌های روان‌شناختی می‌رهیم. خیلی ممنونم آقای شهبازی. آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی شگفت‌انگیز مرجان خانم. آفرین! خانم مرجان: ممنونم قربان.

آقای شهبازی: آفرین واقعاً! از جوانی مثل شما. واقعاً ما خودمان باید این پیغام شما را روی کاغذ بنویسیم و بخوانیم هر روز برای خودمان. عالی، عالی! آفرین! خانم مرجان: خواهش می‌کنم. ممنونم قربان اختیار دارید. خیلی متشکریم بابت تمام زحماتی که برای ما می‌کشید آقای شهبازی. خیلی سپاس‌گزاریم.

آقای شهبازی: شما زحمت می‌کشید. شما از مولانا این چیزها را یاد می‌گیرید. ببینید چقدر شما خردمندید که این مطالب را گرفتید و در زندگی استفاده می‌کنید. امیدوارم مردم به این پیغام عالی شما توجه کرده‌اند. عالی بود. عالی، عالی! بیدارکننده. ممنونم.

خانم مرجان: ممنون از شما آقای شهبازی با اجازه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرجان]

آقای شهبازی: بی‌نظیر! عالی!



۱۲- خانم فرخنده از جوزدان نجف آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده:

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل خدای گفت که انسان لِرَبِّه لَکَنُود (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

ناسپاسی و ناشکری یعنی ما داریم آشکارا نعمت‌های خدا را انکار می‌کنیم و همین انکار یعنی پوشاندن این نعمت‌ها، روزن‌های دل ما را بسته می‌کند، یعنی ما با ناسپاسی، با دست خودمان، هشیاری زندگی را در خودمان به تله می‌اندازیم. بنابراین در تنگنای ذهن اسیر می‌شویم، ولی برعکس شکرگزاری پی‌درپی، ما را ناظر ذهنمان می‌کند.

سپاس‌گزاری نوری از خود ساطع می‌کند که باعث می‌شود ما ذهنمان را بهتر ببینیم، آن را بشناسیم و از عهده آن برآییم. شکرگزار زندگی باشیم که به ما کمک می‌کند تا از ذهن آزاد شویم. آزادی ما از ذهن در گرو شکرگزاری بیشتر ماست. هر چه شاکرتر، آزادتر، رهاتر با آرامش بیشتر.

و به این صورت ما به شکر وجودی دست پیدا می‌کنیم، یعنی ما هر لحظه، چه چیزی به دست بیاوریم یا نیاوریم، راضی و خوشنود هستیم. متوجه می‌شویم آن‌چه را که نسبت به آن بی‌مراد شده‌ایم، باردارِ خیر و صلاح زندگی است که قرار است از دل این بی‌مرادی‌ها، خیر و برکت و رحمت زندگی برایمان متولد شود.

پس با ناسپاسی و عدم رضایت، قانون مزرعه را دست‌کاری نکنیم و برهم نزنیم. و ما با همین «دامِ شکر شاه» که می‌توانیم نعمت‌ها را صید کنیم.

شُکر نعمت، خوش‌تر از نعمت بُود شُکر باره کی سوی نعمت رَوَد؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)

شُکر، جان نعمت و، نعمت چو پوست ز آنکه شُکر آرد تو را تا کوی دوست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)



نعمت آرد غفلت و، شکر انتباه
صید نعمت کن به دام شکر شاه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷)

شکر باره: کسی که بسیار شکر می‌کند و عاشق شکر است.

انتباه: بیداری

متنم تمام شد.

آقای شهبازی: تمام شد؟ کس دیگر که نیست صحبت کند؟

خانم فرخنده: نه استاد. اگر اجازه بدهید، یک شعری هست از خودم:

همچو عضو نوببریده از تن جدا
جزوی‌ام که گشته‌ام از کل جدا
دورم از آن عقل کل هوشمند
گشته‌ام افسرده همچون بینوایی دردمند
قطع شد خون حیات از هر رگم
زان سبب هر دم به نیش هر ددم
من اگر به کل خود واصل بدم
این چنین خواری مرا حاصل بدم؟
از قضای بد شدم از کل جدا
چون نبودم با الست او وفا
در جفا با او شدم ثابت قدم
لاجرم مرکز درآمد از عدم
من جدا گشتم چو قطره از یمش
حاصل این بود، بی‌قراری در غمش



کردم از نادانی‌ام با دیو و شیطان اِقتِران
من زخود محروم کردم روی خوب آسمان

او اَنَا خیری به من تزریق کرد
دشمنی‌ام با خدا تشویق کرد

کو دلیل این همه غم‌های توست
می‌توان جز او به کس تقصیر جُست؟

با چنین پندارها چون تیشه‌ای
قطع کردم با خدا هر ریشه‌ای

آری من گمراه و سرگردان شدم
با جهالت زاصل خود غافل شدم

این همه غفلت مرا ناشُکر کرد
زان همه بی‌شُکری‌ام، بی‌صبر کرد

آه و آفغان هر دمی آزمودمش
تا رسانم از فُزونی در کَمَش

تا بگویم در حَقَم عادل نه‌ای
که چنین در آتشم بَنهاده‌ای

بی‌ضرورت دائماً از دام پهن این جهان
دانه‌ها خوردم بسی، افتادم اندر رنج آن

بی‌خبر بودم ز بَحَرِ خامُشی
یا منم کانون هر خیر و خوشی

می‌گرفتم ارتفاع اندر سخن
می‌کشیدم منت هر مرد و زن



من ز استغنا طُغیان‌گر شدم
وَزِ عِناد و دشمنی کافر شدم
من به‌جای گریه بر احوال خود
می‌گریستم از برای غیر خود
بهر تقلیدم از آن دیو دَنی
می‌نمودم هر کسی حَبَر و سَنی
بوی کِبَر و بوی حرص و بوی آز
در سخن گفتن می‌آمد چون پیاز
جهد بی‌توفیق می‌کردم بَسی
می‌کشیدم باد، هر سو چون خَسی
هر جهت که می‌گریختم از امیدِ راحتی
پیشِ چشمم سبز می‌شد آفتی
چون بز کوهی که می‌گفت دام کو
طُرْفَةُ العِینِی می‌بست دامِ راهِ گلو
دائماً عریان و از خَلَعَت به‌دور
چون نداشتم در خودم یک دم حضور
نوگیا‌هی هر دم از سودای من
می‌شکُفت در مسجدِ اَقْصای من
من به‌جای همنشینی با صبر و رضا
همنشین بودم با ظلم و جفا
انتقاضم بود هادی من
بسته می‌کرد راه هر شادی من



ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! فرخنده خانم مبارک باشد، تبریک! [خنده آقای شهبازی] حالا بفرستید این شعرتان را به ما در تلگرام، پست کنیم. خیلی زیبا بود. آفرین! بله، ممنونم. پس با شما خداحافظی می‌کنم. عالی بود، عالی، عالی! خیلی نکات باریکی را، پیشرفتتان را در این شعر جمع کردید. فکر می‌کنم دیگران هم بخوانند، این‌ها را می‌بینند در خودشان. خیلی خوب بود، هم پیغام، هم شعرتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خدا حافظ



۱۳- خانم فرزانه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: من یک قطعه‌ای را آماده کرده‌ام یک ذره حالت ترجیع‌بند دارد مربوط به برنامه ۹۸۹ است، اگر اجازه داشته باشم بخوانمش.

آقای شهبازی: بله بله، هر چیزی که شما طرح کردید، بفرمایید.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

در این خرابه و این چاه، زرد و خشک‌لبم
ز دوری رخ آن ماه، زرد و خشک‌لبم

به ذهن خویش ملولم ز دست «می‌دانم»
شب نیاز نبینم، که زرد و خشک‌لبم

پراز خروش و هیاهوست ذهن آشفته
و از تلاطم این آب، زرد و خشک‌لبم

چون مشق عشق کنم من، فراق یار کشم
پس آب هم شود آرام، زرد و خشک‌لبم

مرا ببخش ال‌ها، به عذر بی‌ادبی
که عشق را شناسم ز جهل و بی‌ادبی

طمع به جان من آتش زد و خرابم کرد
و چشم جان مرا ترس بست و خوابم کرد

به آنچه این «من» من گفت، از تو دور شدم
به هر کجا که دلم برد، در عذابم کرد

ز بغض و خشم و حسد، روزهای من شب شد
و هرچه ذهن نشان داد را سراپم کرد



ز راه گم شدم و جهل من مُرکّب شد
و یار از ره رَیْبُ الْمَنُونِ عِتَابِمِ کرد
مرا ببخش الٰها، به عذر بی‌ادبی
که عشق را شناسم ز جهل و بی‌ادبی
به پیشگاه تو ای زندگی چه بی‌ادبم
که در کِشاکش و غوغای ذهن، بی‌ادبم
به جز تو هرکه ببینم، به هرکه درنگرم
که زندگی دهم، این نشان که بی‌ادبم
ز یاد رفت مرا آن «بلی» روز اَلَسْتُ
و عهد خویش گسستم چرا که بی‌ادبم
به چند و چون جهان، جان و جسم بخشیدم
ز جان خویش بماندم جدا، که بی‌ادبم
مرا ببخش الٰها، به عذر بی‌ادبی
که عشق را شناسم ز جهل و بی‌ادبی
مدام رحمت بی‌انتها شد افزون
عنایت تو بپرید بند صد افسون
تو را به خبط و نفهمی چو امتحان کردم
گذشت کردی و کردی کرامت افزون
قضاوت تو ندیدم، قضاوتت کردم
قضای خویش نمودی به امرِ «کُنْ فیکون»
زبان شدی و به گوشم حدیث گفتی که
«به پَرِّ عشق پیر در هوا و بر گردون»



مرا ببخش الها، به عذر بی ادبی که عشق را شناسم ز جهل و بی ادبی

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم فرزانه! خیلی زیبا! چه نکاتی، آفرین، آفرین!

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: اولین بار که گفتید «جهل و بی ادبی» این تلفن خراب شد، نشنیدیم. یک مثلاً ده بیت بروید بالاتر

آنجا یک دو بیتی بود یعنی بیت قبل از اولین «جهل و بی ادبی»

خانم فرزانه: آن پاره اولش را که چهار قسمت بود آن قسمت اولش که شروع شد با «در این خرابه و این چاه»
من سریع می‌خوانم.

آقای شهبازی: یک دو سه بیت از آنجا، بله بخوانید، بروید دو سه بیت بالاتر.

خانم فرزانه: بله بله، چشم.

در این خرابه و این چاه، زرد و خشک لبم
ز دوری رخ آن ماه، زرد و خشک لبم

به ذهن خویش ملولم ز دست «می دانم»
شب نیاز نبینم، که زرد و خشک لبم

پراز خروش و هیاهوست ذهن آشفته
و از تلاطم این آب، زرد و خشک لبم

چون مشق عشق کنم من، فراق یار کشم
پس آب هم شود آرام، زرد و خشک لبم

مرا ببخش الها، به عذر بی ادبی
که عشق را شناسم ز جهل و بی ادبی



طمع به جان من آتش زد و خرابم کرد
و چشم جان مرا ترس بست و خوابم کرد
به آنچه این «من» من گفت، از تو دور شدم
به هر کجا که دلم برد، در عذابم کرد
ز بغض و خشم و حسد روزهای من شب شد
و هرچه ذهن نشان داد را سراپم کرد
ز راه گم شدم و جهل من مُرکّب شد
و یار از ره رَیْبُ المَنون عتابم کرد
مرا ببخش الٰها، به عذر بی‌ادبی
که عشق را شناسم ز جهل و بی‌ادبی

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۱۴- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین: برای این‌که استاد وقت برنامه زیاد گرفته نشود و بچه‌ها هم امشب متنشان یک خرده طولانی‌تر است، چندتا از نشانه‌های بی‌ادبی را می‌خوانم.

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)

- ۱- ماندن در توهمات من‌ذهنی
- ۲- همانیده شدن با چیزها و گذاشتن آن‌ها در مرکزمان
- ۳- منقبض شدن
- ۴- با خرد و عقل من‌ذهنی عمل کردن
- ۵- پندار کمال و ناموس داشتن
- ۶- با سبب‌سازی من‌ذهنی عمل کردن
- ۷- با دید من‌ذهنی دیدن
- ۸- رعایت نکردن قانون جبران
- ۹- نپذیرفتن قانون قضا و کُنْ فَکَانَ
- ۱۰- دشمن‌بینی، مانع‌سازی و مسئله‌سازی
- ۱۱- تخم بد کاشتن
- ۱۲- ناشکری و ناسپاسی از اتفاق این لحظه
- ۱۳- بی‌صبری و عجله من‌ذهنی
- ۱۴- نپذیرفتن خطاها و نپذیرفتن مسئولیت هشیاری خود
- ۱۵- ملامت خود و دیگران



۱۶- اثر مخرب روی دیگران

۱۷- ارتفاع گرفتن

۱۸- بی‌ضرورت بالا آمدن

۱۹- تعظیم نداشتن

۲۰- حول محور من‌ذهنی چرخیدن

۲۱- در کار زندگی دخالت کردن

۲۲- فراموش کردن آلت

۲۳- جهد فرعونی داشتن

۲۴- قرین شدن با من‌ذهنی

۲۵- حاضر نبودن

۲۶- رد کردن لطف و رحمت خدا در موقع بی‌مرادی

۲۷- شهوت تعلیم داشتن

۲۸- احساس بی‌نیازی نسبت به زندگی

۲۹- رعایت نکردن انصاف

۳۰- خدا را با من‌ذهنی طلبیدن

۳۱- تمرکز بر روی دیگران و کنترل کردن آن‌ها

این‌ها همه نشانه‌های بی‌ادبی در ماست و مولانا می‌گوید رب بی‌ادب را سرنگون می‌کند.

وَأَن‌كَهْ اَن‌دَر وَهْمٍ اَوْ تَرْكِ اَدَبٍ

بی‌ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

اگر فضا را باز نکنیم و در توهمات من‌ذهنی بمانیم و براساس خرد و عقل زندگی عمل نکنیم، بی‌ادب هستیم و از عشق که وحدت با زندگی است، چیزی نمی‌دانیم و در هپروت می‌افتیم و سرنگون می‌شویم. تمام شد استاد.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خیلی خوب. خب لطف کنید بچه‌ها هم صحبت کنند. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم دوازده‌ساله. با اجازه‌تان.

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن کاین مملکت از مَلِکِ الْمَوْتِ رهاند (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

استیزه: ستیزه، مقاومت درونی
مَلِکِ الْمَوْتِ: عزرائیل

پس تو ستیزه نکن و فضای یکتایی را بخواه که در آن‌جا با زندگی یکی شوی. عشق موقعی است که ما ستیزه و من را رها کنیم و برگردیم. گفت شمشیر حضور را از غلاف تن بکش و بیا بر سر میدان ابدیت که این لحظه است و همین‌جا بایست و با خدا و این لحظه که زندگی است یکی شو و این عشق است. عشق یعنی حس وحدت با زندگی که در این لحظه صورت می‌گیرد و ما را از جنس خدا می‌کند. اگر در این لحظه حاضر هستی و از هیچ‌چیز نمی‌ترسی و از تغییرات من‌ذهنی آزاد شدی، به آفل‌ها توجه نمی‌کنی، ذهن چیزهای گذرا را مثل سینما نشان می‌دهد و نمی‌تواند ما را جذب کند. مثل این است که به بالای زمین رفته‌ایم، به آسمان خیلی دور و زمین نمی‌تواند ما را جذب کند. چیزی در جهان نمی‌تواند ما را بکشد.

این مملکت، این مقام وحدت، ما را از دست عزرائیل نجات می‌دهد. کسانی از عزرائیل می‌ترسند که با این تن هم‌هویت شده‌اند. وقتی مولانا می‌گوید که من مدت‌هاست نقل کردم یعنی اگر بریزد برایم مهم نیست. این حرف برای من‌ذهنی قابل قبول نیست. من‌ذهنی که با این تن هم‌هویت شده، می‌گوید هر وقت چیزی شروع شد، من شروع می‌شوم و هر وقت تمام شد، من تمام می‌شوم. پس ما باید خودمان را از این من‌ذهنی بیرون بکشانیم و به سمت نور حضور برویم. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی خوب! آفرین! ماشاءالله! به‌به! چقدر زیبا بود تیارا خانم، ماشاءالله!

خانم تیارا: ممنونم استاد، شما این‌ها را به ما یاد دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. اصلش شما هستید که یاد گرفتید. شما یاد گرفتید، یاد گرفتن مهم است، یاد دادن خیلی مهم نیست، یاد گرفتن مهم است. آفرین!



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هشتم هشت‌ساله. با اجازه شما.

منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی
مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی

به عصا شکاف دریا که تو موسی زمانی
بدران قبای مه را که ز نور مصطفایی

بشکن سبوی خوبان که تو یوسف جمالی
چو مسیح دم روان کن که تو نیز از آن هوایی

به صف اندرآی تنها که سفندیار وقتی
در خیبر است برکن که علی مرتضایی

بستان ز دیو خاتم که تویی به جان سلیمان
بشکن سپاه اختر که تو آفتاب رایی

چو خلیل رو در آتش که تو خالسی و دلخوش
چو خضر خور آب حیوان که تو جوهر بقایی

بسکل ز بی‌اصولان مشنو فریب غولان
که تو از شریف اصلی که تو از بلند جایی

تو به روح بی‌زوالی ز درونه باجمالی
تو از آن ذوالجلالی تو ز پرتو خدایی

تو هنوز ناپیدی ز جمال خود چه دیدی
سحری چو آفتابی ز درون خود برآیی



تو چنین نهان دریغی که مهی به زیر میغی
بدران تو میغ تن را که مهی و خوش لقایی
چو تو لعل کان ندارد چو تو جان جهان ندارد
که جهان کاهش است این و تو جان جان فزایی
تو چو تیغ ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین
اگر این غلاف بشکست تو شکسته دل چرایی
تو چو باز پای بسته تن تو چو کنده بر پا
تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی
چه خوش است زر خالص چو به آتش اندرآید
چو کند درون آتش هنر و گهرنمایی
مگریز ای برادر تو ز شعله‌های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی
به خدا تو را نسوزد رخ تو چو زر فروزد
که خلیل زاده‌ای تو ز قدیم آشنایی
تو ز خاک سر برآور که درخت سربلندی
تو بپر به قاف قربت که شریفتر همایی
ز غلاف خود برون آ که تو تیغ آبداری
ز کمین کان برون آ که تو نقد بس روایی
شکری شکرشان کن که تو قند نوشقندی
بنواز نای دولت که عظیم خوش نوایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!



خانم یکتا: ممنون استاد.

آقای شهبازی: آن بیت «باز پای بسته» را یک بار دیگر بخوانید لطفاً.

خانم یکتا: بله استاد.

تو چو باز پای بسته تن تو چو کنده بر پا
تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

آقای شهبازی: «تو چو باز پای بسته تن تو چو کنده بر پا». یک بار دیگر بیت را بخوانید.

خانم یکتا: «تو چو باز پای بسته تن تو چو کنده بر پا».

آقای شهبازی: کنده بله. عیب ندارد. مثل کُنده درخت، یک وزنه. خیلی ممنون دیگر. خیلی زیبا بود. خیلی زیبا خواندید، غزل به این مهمی را شما چه جوری خواندید خانم! عالی بود عالی، عالی، عالی. آفرین، آفرین! بله شما دیگر از زیر ابر درمی‌آیید. دوتا بیت هم داشت که می‌گفت «چو مهی به زیر میگی». به آن هم دسترسی دارید یک بار بخوانید؟

بله، بخوانید لطفاً. «ز جمال خود چه دیدی».

خانم یکتا: بله. چند لحظه استاد.

آقای شهبازی: «ز درون خود برآیی»، آن بیت.

خانم یکتا:

تو هنوز ناپیدی ز جمال خود چه دیدی
سحری چو آفتابی ز درون خود برآیی
تو چنین نهان دریغی که مهی به زیر میگی
بدران تو میغ تن را که مهی و خوش لقایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما دیگر خانم یکتا این ابر را، میغ یعنی ابر، ابر را دریدید و ماهتان، ماه حضورتان دارد درمی‌آید. مثل سحری هستی که آفتاب دارد بالا می‌آید، ماشاءالله، در هشت سالگی، خیلی سحری و آفتابی.



واقعاً سحری هستی و آفتاب هستی، از درون خودتان دارید طلوع می‌کنید. آفرین بر شما. با شما خداحافظی می‌کنم. عالی بود خانم یکتا.

خانم یکتا: خیلی ممنون از شما که من ذهنی را به ما یاد دادید.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خداحافظی



۱۵- آقای صادق و همسرشان با سخنان آقای شهبازی از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: عنوان پیام من امشب هست:

چگونه شعر ۵۳۵ از دفتر ششم مرا از ناله «بِمَا أَغْوَيْتَنِي» به‌سوی ناله «إِنَّا ظَلَمْنَا» سوق داد؟

آقای شهبازی: آفرین.

آقای صادق:

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعل خود نهان، دیو دَنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

دَنی: فرومایه، پست

من باید اعتراف کنم که تا قبل از گوش دادن به این برنامه ارزشمند برای هر ناکامی و شکست‌هایم عاملی در بیرون داشتم و انگشت اشاره‌ام همیشه به‌سمت بیرون بود. فلانی نگذاشت من حرفه‌ای یاد بگیرم، فلانی که خانه‌شان در شهر بود مرا به خانه خود نبرد تا در مدرسه خوبی درس بخوانم. فلانی همیشه غیبت می‌کرد و تهمت می‌زد و مرا به غیبت کردن عادت داد. فلانی باعث شد که من قلیان بکشم. و خیلی موارد دیگر که نشان می‌داد من یک‌سره در حال ناله «بِمَا أَغْوَيْتَنِي» هستم و به هر صورت برای هر ناکامی و عدم پیشرفت یک عاملی در بیرون داشتم. و این عوامل باعث شده بود که غصه و حسادت و کینه و مقایسه و دیگر هیجان‌های منفی در من زنده شوند و مانند مار سمی به من نیش بزنند. مارهایی که با هر نیشی که به من می‌زدند قوی‌تر می‌شدند و من پُردردتر و مرا به‌سوی مرگ و نابودی می‌کشاند.

اما در یک لحظه مبارک به‌طور معجزه‌آسایی از طریق این برنامه ارزشمند شعر ۵۳۵ از دفتر ششم به‌دست من رسید و تا حدود زیادی به این قائله خاتمه داد و مطلب مهمی را به من گفت.

گفت: مُفْتًی ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجْرَم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)



خیلی واضح و روشن و بدون پرده به من گفت این همه درد و رنج و شکست و ناکامی که داریم، این‌ها جریمه فتوای غیر ضروری هستند که خودت صادر کرده‌ای، کسی را متهم نکن و ناله «بِمَا أَغْوَيْتَنِي» سر نده، زیرا همه نتیجه کار خودت هست.

فعل توست این غصه‌های دم به دم این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

اگر فقر مالی داری، خودت فتوای کار نکردن و رعایت نکردن قانون جبران را صادر کرده‌ای و این فقر مالی هم جریمه آن فتوای بی ضرورت است. اگر چاقی، اگر بیماری، خودت فتوای پرخوری و خوردن چیزهای بد و ورزش نکردن را صادر کرده‌ای و این‌ها همه جریمه آن فتوای بی ضرورت خودت هست.

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی با جزا و عدل حق کن آشتی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

هیچ کس نیامده دهان تو را به زور باز کند و خوراکی‌های بد در آن بگذارد و هیچ کس ریه‌های تو را به زور پر از دود قلیان نکرده، تو با دست‌های خودت چیزهای مضر را برداشته‌ای و به دهان خودت گذاشته‌ای و با دندان‌های خودت جویده‌ای و با دستان خودت شلنگ قلیان را به دست گرفته‌ای و با نفَس خودت دود آن را به ریه‌هایت فرستاده‌ای، حالا هم نتیجه کارهایت را درو کن. تو نمی‌توانی بکاری، اما درو نکنی. کاشتن اختیاری است، اما درو و استفاده از محصول اجباری است. تو نمی‌توانی ببافی و نبوشی، و نمی‌توانی بکاری و ننوشی.

زانکه می‌بافی، همه ساله بپوش زانکه می‌کاری، همه ساله بنوش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۱)

پس شعر ۵۳۵ رابطی است که بلندگویی که دست من بود و همیشه با آن اعلام می‌کردم «بِمَا أَغْوَيْتَنِي» یعنی من مسئول نیستم و دیگران به من ستم کردند را از دست من می‌گیرد و بلندگوی «إِنَّا ظَلَمْنَا» به دست من می‌دهد.

من روی صندلی بی مسئولیتی تکیه داده بودم و خودم را مسئول نمی‌دانستم، اما شعر طلایی ۵۳۵ مرا از صندلی پایین کشید و گفت تو مسئولی و مسئولیت کارهایت را برعهده بگیر و بفهم که همه‌اش خودت به خودت ظلم کرده‌ای و این شعر داشت کم‌کم ناله «إِنَّا ظَلَمْنَا» را در من زنده می‌کرد و کم‌کم ناله «بِمَا أَغْوَيْتَنِي» را در دل من



خاموش کرد و مرا به سمت ناله «إِنَّا ظَلَمْنَا» سوق داد. ناله‌ای که ما را به سمت زندگی سوق می‌دهد، ناله‌ای که باعث می‌شود شیطان از ما بگریزد.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبَد غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

سرچشمه این ناله مبارک «إِنَّا ظَلَمْنَا» برای من شعر طلایی ۵۳۵ از دفتر ششم، که به من گفت اعتراف کن که اشتباه کرده‌ای و فتوای غیر ضروری داده‌ای، تا خدا به تو کمک کند و پیش طبیب حاذق زندگی تسلیم شو و همانندگی‌ها را زمین بگذار تا ناله «بِمَا آغَوَيْتَنِي» برنگردد.

گر نخواستی نکس، پیش این طبیب بر زمین زن زر و سر را ای لبیب (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷)

نُکس: عود کردن بیماری
لَبیب: خردمند، عاقل

من سال‌های سال ناله «بِمَا آغَوَيْتَنِي» را سر دادم و به هر کس می‌رسیدم می‌گفتم تو مرا گمراه کرده‌ای. اما بالاخره به کمک شعر ۵۳۵ از دفتر ششم من فهمیدم همه‌چیز کار خودم بوده. و حالا ناله «إِنَّا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا» در من جان گرفته و این خیلی خوب است، اما این فهمیدن آخر کار نیست بلکه اول کار است.

من حالا که فهمیدم مثلاً با ورزش نکردن خودم به خودم ظلم کرده‌ام، حالا ناله واقعی «إِنَّا ظَلَمْنَا» این است که ورزش کنم و در همه موارد هم همین‌طور. پس ناله «إِنَّا ظَلَمْنَا» در عمل ما باید خودش را نشان دهد، نه در حرف ما. کسی که فهمیده است راه قله از کدام طرف است و راهی را پیدا کرده که خطر سقوط ندارد، صرف این فهمیدن او را به قله نمی‌رساند، باید حرکت کند، کار کند، تلاش کند.

شعر ۵۳۵ به من گفت فتوایات را عوض کن و فتوای ضروری بده تا جریمه نشوی و فتوادهنده ضرورت هم خودت هستی و تشخیص‌دهنده ضرورت هم در تو حی و حاضر وجود دارد. باید خودت فتوا دهی که ورزش ضرورت دارد، آنگاه خودت از رختخواب بلند شوی و با دستانت خودت کفش و لباس مناسب بپوشی و با پایهای خودت به جای مناسبی برای ورزش بروی و ورزش کردن را آغاز کنی. این ناله «إِنَّا ظَلَمْنَا» واقعی است که نشان



می‌دهد که تو واقعاً از ورزش نکردن پشیمان هستی و با ورزش نکردن به خودت ظلم کرده‌ای و حالا عملاً نشان می‌دهی که ورزش و سلامتی را می‌خواهی. در همه زمینه‌ها همین‌طور است.

ما غیر از خودمان کسی را نداریم و باید هرچه زودتر بفهمیم که کسی نمی‌آید پتو را از روی ما بردارد و به ما کفش بپوشاند و به ما لباس ورزشی بپوشاند و ما را تا میدان ورزشی هل بدهد و به اجبار ما را بدواند و ورزش بدهد، من باید خودم کار را شروع کنم و آنگاه به خدا توکل کنم.

گر توکل می‌کنی، در کار کن کشت کن، پس تکیه بر جبار کن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷)

پس نالهٔ اِنَّا ظَلَمْنَا واقعی در عمل است و من به‌شخصه از عمل کردن به شعر ۵۳۵ نتایج بسیار خوبی را گرفته‌ام، در تلفن‌های قبلی مفصل توضیح داده‌ام. و در پایان این را هم بگویم که شعر ۵۳۵ از دفتر ششم به من فهماند که من‌ذهنی دیگر ضرورت ندارد که بماند و اگر بماند جریمه خواهی شد و جریمه‌اش مرگ و نابودی است و مانند شیر مادر است که تا دو سال خوب و مفید است، بعد از آن برای کودک ضرر دارد و هرچه ادامه داشته باشد، ضررش بیشتر است و دیگر غذای کودک نیست و او را بیمار می‌کند.

پس ما تا ده‌سالگی دست‌پخت من‌ذهنی برایمان مفید است، اما بعد از آن دیگر سمی و خطرناک است و دیگر باید فضا را باز کنیم تا خود زندگی به ما شیر بدهد. هرچند من زیادی در من‌ذهنی مانده‌ام و سال‌های سال شیر فاسدشدهٔ او را خورده‌ام و حالا بیمارم و غذای درس زندگی فعلاً به‌صورت داروی تلخ می‌آید و من باید با کمال میل این زهر و درد و نامرادی‌ها را میل کنم تا درمان شوم.

زهر از آن دست کریمش بنوش تا که شوی مهتر حلوایان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

مهتر: بزرگ‌تر

وقتی با صبر و شکر و عذرخواهی درمان شدم، آنگاه غذای درس زندگی به‌صورت شربت می‌آید.

آفت این در هوا و شهوت است ورنه این‌جا شربت اندر شربت است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰)

ما باید هرچه زودتر با اتفاق این لحظه صلح کنیم و دست از مبارزه با زندگی برداریم تا جزو ناکسان نباشیم.



آنها که اهل صلح‌اند، بُردند زندگی را وین ناکسان بماندند، در جنگ زندگانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۹۱)

آقای شهبازی خسته نباشید مجدداً.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی، عالی، آقای صادق عالی، بی‌نظیر! ماشاءالله.

آقای صادق: خواهش می‌کنم، اختیار دارید. خانم سلام دارند خدمتتان.

آقای شهبازی: بله سلام به خانم برسانید. اگر می‌خواهند صحبت کنند که بفرمایید صحبت کنند، اگر نه که با شما خداحافظی کنم.

آقای صادق: خواهش می‌کنم. سلام دارند خدمتتان. حالا می‌گویند یک چند دقیقه اگر گوشی خدمتتان باشد یک سلام و علیک مختصری بکنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای صادق]

آقای شهبازی: ماشاءالله به شما و ماشاءالله به آقای صادق. به‌به‌به، عالی، پیغام عالی! این دفعه دیگر مثلث درست کردند واقعاً.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم آقای شهبازی، همه‌اش واقعاً لطف خدا بوده و مولانا و شما و إلا ما این‌ها را از کجا می‌دانستیم؟ ما همیشه واقعاً اعتراف می‌کنیم تا آخر عمر که بمیریم نسبت به این جسم، واقعاً مدیون شما و مولانا و خدا هستیم.

واقعاً از این زحمات‌های شما، این همه پول‌هایی که خرج کردید و همچنان دارید ادامه می‌دهید و خرج می‌کنید و وقت و انرژی زنده و مهر و لطف و همه‌چیز، واقعاً دیگر همه‌چیز، نمی‌دانیم زبانمان دیگر بند آمده در مقابل این همه خوبی‌های شما واقعاً.

آقای شهبازی: لطف دارید.

همسر آقای صادق: ممنونیم، سپاس‌گزاریم.

آقای شهبازی: و خوبی‌های شما. همین پیغامی که آقای صادق امروز گفتند بسیار مفید بود، بسیار مفید بود. که ما عادت کردیم هی انگشت اشاره را به یکی دیگر، خیلی واضح توضیح داد. سیگار می‌کشم، آن کرده، پرخوری



می‌کنم، این کرده، ورزش نمی‌کنم، آن کرده، از نظر مالی. این انگشت وقتی به بیرون می‌رود، این همین بیتی که می‌گوید «گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي» که خداوند ما را منحرف کرده، ما هم می‌گوییم مردم کرده‌اند. الآن دیگر می‌گوید من به خودم ستم کردم، دیگر این‌طوری نیست، برمی‌گردد به خودم، مفتی ضرورت خودم هستم.

ایشان یک بیت را گرفته‌اند، واقعاً چه بیتی هم هست که من فتوا دهنده هستم، من تصمیم‌گیرنده هستم. تشخیص‌دهنده من هستم، این من بودم که وقتی را به بطالت گذراندم به این‌جا رسیدم، خب ایشان دارند بسیار با یک بیت، حتی با نصفش، فتوا دهنده من خودم هستم. یک عمر در من ذهنی گفتیم فتوا دهنده دیگران بودند، دیگران گفتند ما عمل کردیم، نه وقتی عمل می‌کردی خودت عمل می‌کردی، تشخیص‌دهنده ما خودمان هستیم. ایشان این مطلب را واقعاً تأکید کرده‌اند، ما هم پذیرفته‌ایم.

همه‌مان الآن، هر کسی این برنامه را گوش می‌کند، یک کاری پیش می‌آید باید بگوید که این اصلاً ضرورت دارد؟ اصلاً ضرورت دارد من پول بیشتری داشته باشم؟ ضرورت دارد من خانه دیگری بخرم؟ ضرورت دارد من ماشین دیگری بخرم؟ می‌بینیم نه. یک ساعت دارم، ضرورت دارد یکی دیگر بخرم؟ نه، بگذارم آن‌جا باشد که چه بشود؟ حداقل این پول را در یک جای دیگری که مفید است خرج کنیم.

ما هم همین فکر را کردیم واقعاً. آقا این پول از ما بماند برای دیگران که حیف و میل می‌شود می‌رود، اقل در یک جایی خرج کنیم که الآن می‌بینیم نتیجه دارد می‌دهد. می‌گوید این هم لطف خداوند است که آدم تشخیص بدهد پولش را در چه راهی خرج کند که به درد بخورد. توجه می‌کنید؟

خیلی خیلی کمک کردید شما خانم، هم شما، هم همسران واقعاً پیغام‌هایی دادید که بیدار کننده بوده، بیدار کننده بوده. شما شعر مولانا را می‌آوردید در عمل استفاده می‌کنید، در عمل باید.

ما شعر مولانا را نمی‌خوانیم که دوباره برویم هپروت و توهم و فلان و، نه حالا من با آن‌ها کاری ندارم. بعضی‌ها می‌گویند از این‌جای من یک نیرویی وارد شد، از آن‌ور خارج شد، مولانا راجع به این چیزها نیست، این هم ممکن است ذهنی باشد. عمل، عمل این‌که من الآن این کار را می‌کنم این به ضرر من است، نکنم.

تشخیص‌دهنده چه چیزی هست، چه کسی هست؟ من هستم. چرا تشخیص نمی‌دهم؟ برای این‌که نمی‌خواهم تشخیص بدهم. چرا نمی‌خواهم؟ برای این‌که من ذهنی‌ام نمی‌خواهد، می‌خواهد به من ضرر بزند. چرا ضرر می‌زند؟ این پیغام این است که بابا تو من نیستی، این من ذهنی هم می‌دهد پیغام می‌دهد می‌گوید من اضافه هستم، ول کن من بروم.



این برنامه ۹۸۹ خیلی به‌نظم بیت‌های خوبی داشت. حتی یک آیه قرآن آورده که «إِنْتِیَا کَرِهَا» و «إِنْتِیَا طَوَعَا»، مثل این‌که خداوند به ما گفته که من ذهنی می‌روی؟ آن گفته من می‌روم این آقا یا خانم ول نمی‌کند مرا. ای آسمان باز می‌شوی به انسان؟ گفته من باز می‌شوم، من ذهنی تو می‌روی؟ من هم می‌روم. خب این وسط این انسان فتوادهنده فتوای غلط می‌دهد، بعد هم می‌اندازد گردن دیگران. نه آخر شما خوب که می‌خوانید می‌بینید که همه کارها را ما خودمان خراب می‌کنیم و الآن این همسر شما دیگر مطلب را واقعاً واضح کردند.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم آقای شهبازی، واقعاً نتیجه زحمات‌های شما و توضیح‌های ساده، رسا، یعنی ما که واقعاً بی‌سواد هستیم هم باز هم خیلی زیبا، خوب فهمیدیم واقعاً این‌ها را.

آقای شهبازی: خوب فهمیدید، آفرین! خوب فهمیدید، واقعاً خوب فهمیدید و این شکر دارد. که شما یک مطلب مهمی را می‌خواهید بیان کنید، باید آرزو کنید و از زندگی بخواهید به شما کمک کند این دیده بشود، درست بیان بشود، مردم بپذیرند.

این‌که شما، این را دست کم نگیرید این‌که ملت فارسی زبان دانش مولانا را بشناسد و بپذیرد، این یک تحول تاریخی بزرگی خواهد بود. اگر مولانا را شما بپذیرید، وارد زندگی‌تان بکنید و به شکل عمل در بیاورید، این تحولی است که از ابتدای بشریت صورت نگرفته، این را دست کم نگیرید.

این خاموش آن‌جا مانده، گنجی بوده نهان، الآن یک‌خنده‌اش را به‌وسیله این تلویزیون به شما نشان دادیم، خدا را شکر که شما قبول کردید، آقایان قبول کردند، آقایان یواش‌یواش می‌گویند ممکن است ما هم اشتباه نکنیم، ممکن است ما هم ندانیم، توجه می‌کنند، نمی‌گویند مولانا چه چیزی است ما ده برابر مولانا ما خودمان می‌دانیم، خب این را نمی‌گویند.

الآن یواش‌یواش خیلی‌ها مثلاً خانمشان به این برنامه توجه کرد، دیدند خانم آن خانم نیست دیگر که جفاکار بود و بداخلاق بود و دائماً دعوا و درد و این‌ها. این فضاگشا شده، پذیرنده شده، انرژی خوب دارد، شادی می‌آورد، یک شمع عشق شده، می‌گوید چه شد؟ چه شد، خب آقا به این برنامه، مولانا را گوش می‌دهد، خب من هم گوش بدهم و این‌طوری می‌شود. ممنونم.

همسر آقای صادق: بله واقعاً. ممنونم از شما آقای شهبازی، خیلی عالی بود توضیحات شما واقعاً. همه‌اش درس است. ما خیلی خیلی قدر این برنامه را می‌دانیم واقعاً، من دیگر نمی‌دانم از خوشحالی دارم پر درمی‌آورم به‌خاطر این‌که با این آموزش آشنا شدم و از آن یاد می‌گیرم.



قبلاً هیچ‌کدام از این‌ها را نمی‌دانستیم ما. نمی‌دانستیم واقعاً «فعل توست این غصه‌های دم به دم»، واقعاً «آنصِتوا» را نمی‌دانستیم، تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت ذهن، این‌ها هیچ‌کدام این‌ها.

ما واقعاً این را عین حقیقت، قبل از این‌که با این برنامه آشنا بشویم هیچ‌کدام از این‌ها را نمی‌دانستیم، نه بلد بودیم. شوهرم هم توضیح داد که گفت که همه تقصیرها به گردن دیگران می‌انداختیم ولی نمی‌دانستیم که خود ما واقعاً خطاکار هستیم.

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد تلفن. خیلی خب، دیگر پیغام بیان شده بود.





۱۶- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: با اجازه استاد.

چو عشق را تو ندانی، پُرس از شب‌ها پُرس از رخ زرد و ز خشکی لب‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)

پهنه گسترده آسمان، بی‌نهایت ستاره، ماه درخشان و خلقت زیبای ما، آب شفاف و زلال، جلوه‌ای از زیبایی عشق. رسالت ما بی‌تلاطم بودن، خاموشی انعکاس زیبایی ما است، که دائم از خود بیرسم، این لحظه از اختر و ماه حکایت می‌کنم یا با ذهن سعی می‌کنم معنی عشق را بفهمم؟ فکر می‌کنم می‌دانم و با سبب‌سازی آب را متلاطم می‌کنم. خداوند ما را انتخاب کرد در ما به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود و مرتب ما را مأیوس می‌کند تا نظم من‌ذهنی را رها کرده، نظم عشق بگیریم.

تا بدانی عجز خویش و جهل خویش تا شود ایقان تو در غیب، بیش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵)

اصلاً آیا به غیب یقین دارم؟ وقتی به خواسته خود می‌رسم یا وقتی با دقت کاری را انجام می‌دهم ولی در آخر همه چیز خراب شده، بی‌مراد می‌شوم، آیا از این‌همه عنایت حیران می‌شوم، مسبب را عیان می‌بینم یا مدت‌ها فکر می‌کنم کجای کارم اشتباه بود؟ با موج فکر پشت فکر دائم آب را متلاطم می‌کنم تا با بی‌ادبی از اختر و ماه حکایت نکنم.

عنایتش بگزیده‌ست از پی جان‌ها مُسبِّش بخریده‌ست از مُسبِّها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)

حکم خداوند این است که در ما به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود و هر لحظه «هزار شور درافکند در مُرتب‌ها» که این‌جا منزل نیست، این جسم محدود، چیزی که می‌بینم و فکر می‌کنم نیست. من‌ذهنی من است که به طرب این جهان، که گدای عشق است، می‌چسبد. و کفر و ناسپاسی ارث ابلیس است و روزن دل را بسته، و الا از شور و شغف حتی فهم این انتخاب خداوند:



گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

ممنونم استاد. تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

خدا حافظ



۱۷- خانم سعیده از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: پیغام در رابطه با فریب من‌ذهنی در بی‌اعتبار کردن تلاش ما و عجل بودن ما در ذهن هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده:

هر که را بینی یکی جامهٔ درست
دان که او آن را به صبر و کسب جست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱)

هر که را دیدی برهنه و بینوا
هست بر بی‌صبری او آن گوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: آقای شهبازی من با آموزش‌های شما و ابیات بی‌نظیر حضرت مولانا دارم کم‌کم به معجزهٔ صبر و پشتکار و تلاش صادقانه پی می‌برم. آدم در سن و سال من، حوالی بیست و سی سال هم خیلی ذوق کار دارد، هم خیلی عجل است، یعنی به آنی که شروع به کاری می‌کند می‌خواهد نتیجه را ببیند. من از شما یاد گرفتم زندگی قانون مزرعه دارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: یعنی هر چیزی می‌کاری، زمان می‌برد تا به عمل بیاید، زمان می‌برد تا نتیجه مشخص بشود. اما این وسط ذهن را اگر شناسی، می‌تواند بسیار ما را بازی بدهد و با عجلهٔ خودش در دیدن آنی نتیجه سعی در ناامید کردن ما بکند. متوجه شدم هدفم هرچه که هست فقط و فقط باید به صورت متمرکز و فعال روی آن کار کنم و برایش زحمت بکشم و اصلاً نگذارم ذهنم من را به آینده و نتیجهٔ کار ببرد، فقط این لحظه بهترینم را انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم سعیده: آنچه در توان دارم بگذارم و نتیجه را به زندگی واگذار کنم. می‌دانم بعد از مدتی تلاش من‌ذهنی به سراغم می‌آید که بگوید تو پیشرفت نکردی، اما این‌جا است که این جمله طلایی شما در ذهنم نقش می‌بندد که فرمودید «مگر می‌شود شما تلاش کنید و نتیجه نبینید؟!». آقای شهبازی این جمله خیلی باارزش و طلایی است، اگر اجازه بدهید دوباره می‌گویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سعیده: «مگر می‌شود شما تلاش کنید و نتیجه نبینید؟!»، نه، به‌واقع نمی‌شود. من این را با پوست و گوشتم حس کردم، هم دیدم و هم تجربه‌اش کردم که در هر کاری که صادقانه تلاش کردم و حاضر شدم از خواب و استراحتم بزنم و برایش کار کنم و بهترینم را گذاشتم، نتیجه دیدم، خیلی بیشتر و بهتر از آنچه که تصور می‌کردم نتیجه دیدم.

یک مثال عملی این فریب ذهن آن وقتی است که آدم رژیم می‌گیرد وزن کم کند. یک زمانی می‌رسد که آدم همچنان رژیم دارد، غذایش هم کم کرده، ورزش هم می‌کند، اما وزنش ثابت می‌ماند، اما اگر آدم ثابت‌قدم بماند و نگذارد ذهنش گولش بزند، یک‌دفعه دوباره بدن شروع به کاهش وزن می‌کند. مگر می‌شود آدم خوراکش کم بشود، اما وزنش کم نشود؟ با تنفس که آدم وزنش اضافه نمی‌شود. غذا که کم بشود، وزن هم کم می‌شود.

حالا در مورد هر کاری همین‌طور است. ممکن است یک لحظاتی ذهن ما را گول بزند که هیچ پیشرفتی نکردی، اما اگر ثابت‌قدم بمانیم و گول ذهن را نخوریم، قطعاً به نتیجه می‌رسیم. همین را می‌خواستم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: آفرین، عالی! عالی سعیده خانم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]



۱۸ - خانم صدف‌ماه از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صدف‌ماه]

خانم صدف‌ماه: مانده نباشید استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم صدف‌ماه: خدا را شکر استاد که هر هفته این تبسم‌های زیبای شما، این پیغام‌هایی که از زبان این پیغام‌دهنده‌ها را خداوند به ما می‌رساند، استاد هیجان‌زده می‌شوم، باور کنید خیلی شکر گویم.

تماماً من کوچک می‌کنم دیگر سخنان را گویند. ولی هر بار با این برنامه سخنان من تکرار است استاد، از برنامه‌هایتان سخن می‌گوییم و از این پیغام‌دهنده‌ها، باور کنید هر یکی این‌ها استاد بزرگوار مهم هستند، هر یکایک این‌ها سخن دل‌ما را می‌گویند.

آن‌که یکی از ذهن‌ما، از قلب‌ما، در روزگار ما رُخ می‌دهد استاد، هر یکی این‌ها، وقت کم است، ما هر یکمان آمده بیان کرده نمی‌توانیم. یا که مثل من بیان خوش را ندارم من استاد، ولی من راضی هستم باور کنید گوش می‌کنم، اشک می‌ریزم، خرسندی می‌کنم.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: مایست

این رحمت اندر رحمت، یکی از رحمت‌ها استاد بزرگوار این برنامه گنج حضور است، شما هستید استاد، مولانای بزرگ، این یارهایی که این قدر سال همراه ما می‌روند و از پیشرفت‌ها و از دستاوردهای خود می‌گویند و ما را به شور و شغف می‌آورند استاد. هرچند که پیشرفت نداشته باشم، هرچند که مثل این‌ها نباشم هم استاد بزرگوار شکر می‌گویم که خدا را شکر که هر برنامه زنده، باور کنید روز چهارشنبه برنامه نشد، یک روز من انتظار بودم تا آن لحظه‌ای که سیمای زیبای شما را ببینم و باز شکر خدا برنامه برقرار شد.

استاد رحمت اندر رحمت، خداوند رحمتی کرده است، خداوند در لحظه است ولی ما را فرصت می‌دهد در لحظه که تو اگر از امتحان نگذشته‌ای، باز به تو یک امتحان دیگر، باز به تو یک امکانات دیگری که فضاگشایی کنی به من زنده شوی. باور کنید شکرگویم استاد. در برنامه گذشته داشتیم:



به پَر عشق بپر در هوا و بر گردون چو آفتاب، مُنَزّه ز جمله مَرکَب‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)

ما بر این مرکب‌ها، به این سبب‌سازی‌های خود، با این که به‌روی چشم حضورمان این قدر عینک‌ها را می‌گذاشتیم و باورها را می‌چینیم و می‌خواهیم که با مَرکَب [ناواضح].

شکر خدا این غزل و غزل‌هایی که شما، ما از اول چه می‌دانستیم استاد؟! این غزل‌ها قوی شده‌اند، قوی به گشایش مثل آقای صادق که آمد، یکی از این بینندگان شما می‌گویم، غزل، این ذکر لب‌های ما شد استاد. ما نمی‌دانستیم از کجا شکر آبربرنامه شما را گوییم.

شکر شما را گوییم و شکر من باشد استاد بزرگوار، شکر مولانا و شکر خدا هم گفته‌ایم استاد بزرگوار.

بپر ای دل، به پنهانی به پَر و بال روحانی گرت طالب نبودی شه، چنین پرهای نگشودی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲۴)

همه ارواح مقدّس چو تو را منتظرند تو چرا جان نشوی و سوی جانان نپری؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

آن ارواح بزرگ مولانا که به واسطه برنامه شما، با روح پاک شما ما را پرورش می‌کند استاد. نه تنها ما را، فرزندهای ما را استاد پرورش می‌کند.

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست تا وارهد ز آب و گِلَت، صَفَوَتِ صفا زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوَتِ است آب و آن نیست جز وصالِ تو با قُلُومِ ضیا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

مولانا از زبان شما گفتند که تو بی‌خبری به هر یکی از ما، به من و تو که در تو هم این آب صفا هست، تو بیا فضایت را باز کن، با آن قلزمی که در لحظه دارد، حمام روح گیر. همه این‌ها به واسطه برنامه شما استاد، به واسطه کلام زیبای شما استاد بزرگوار.



آقای شهبازی: ممنونم.

خانم صدف‌ماه:

ره آسمان دروَنست، پَرِ عشق را بجنبان
پَرِ عشق چون قوی شد، غم نردبان نمائد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست
چو دو دیده را ببستی ز جهان جهان نمائد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

استاد بزرگوار وقتتان را گرفته نمی‌شوم. شکر که با برنامه تماس برقرار شد. شکر استاد، ببخشید ببخشید که آن قدر شما زحمت می‌کشید من قانون جبران شما را من تنبل هستم، استاد همین قدر می‌خواهم که هر برنامه را چندباره گوش می‌کنم، برنامه را گوش می‌کنم استاد پیغام‌ها را گوش می‌کنم ولی به نظر خود پیشرفتی ندارم و آن قدر فضاگشایی هم کرده نمی‌توانم از دیده خود، مرا ببخشید استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

ممکن است که من در نظر شما گناهکار باشم، این قدر پیشرفت می‌کنم استاد بزرگوار. شکر خدا. استاد باور کنید زیاده از ده سال فقط برنامه گنج حضور استاد اخبار [ناواضح]، برنامه‌های [ناواضح]، حتی برنامه‌های کودک هم نیست برای آن که در این جا کودکان عشق هستند استاد بزرگوار، شکر، سپاسگزارم، سر تعظیم فرود می‌آورم استاد. دست‌هایتان را می‌بوسم، [بغض خانم صدف‌ماه] مرا حلال کنید استاد. پیشرفت نداشتم!

آقای شهبازی: پیشرفت دارید پیشرفت دیگر بیشتر از این نمی‌شود که به هم‌چنین برنامه‌ای گوش می‌کنید، می‌خوانید، شعرهای مولانا را می‌خوانید، زندگیتان را درست می‌کنید، این همه شعر حفظ هستید برای خودتان می‌خوانید، به بچه‌هایتان یاد می‌دهید، خانواده‌تان در حال پیشرفت است، شکوفایی است، پس پیشرفت چه جوری می‌شود خانم!

خانم صدف‌ماه: خدا را شکر استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. دیگر وقتتان تمام شده با اجازه‌تان با شما خداحافظی کنم تا بعد، دیگران هم صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صدف‌ماه]



۱۹- خانم مریم از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: می‌خواستم در مورد داستان «مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ نَجَا» یک پیامی را آماده کرده بودم، بخوانم.

با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ نَجَا.

«و مَنْ صَمَتَ نَجَا.»

«کسی که خاموشی برگزید نجات یافت.»

(حدیث)

حکایت بسیار آموزنده‌ای را جناب مولانا در دفتر ششم به تصویر کشیده‌است که پر از درس حلم و صبر و تسلیم است و «پیش بینا شد خاموشی» را دوباره تأکید می‌کند. در این حکایت مولانا بخشندگی زندگی و خداوند را تحت عنوان «خواجیم آجل» به تصویر می‌کشد که بسیار بخشنده است و تا شب که نشانه به خواب رفتن و آگاه نبودن ما در لحظه است، بخشش را به ما عطا می‌کند. او می‌دهد تا وقتی که ما توانایی گرفتنش را داشته باشیم.

در بخارا خوی آن خواجیم آجل

بود با خواهندگان حُسنِ عمل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۹)

داد بسیار و عطای بی‌شمار

تا به شب بودی ز جودش زر نثار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۰)

زر به کاغذپاره‌ها پیچیده بود

تا وجودش بود، می‌افشاند جود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۱)

خواجیم آجل: خواجه مهین، سرور بزرگوار

اصطلاح پیچیدن زر به کاغذ پاره‌ها بسیار زیباست. زر می‌تواند خوشبختی، شادی بی‌سبب، امنیت باشد و همچنین همان هشیاری ماست که در افکار پشت‌سرهم و تکه‌تکه مخفی شده‌است. هشیاری ما در لابه‌لای این افکار پیچیده شده، ولی ما باید توانایی باز کردن این کاغذ پاره‌ها را داشته باشیم.



وقتی افکار سلسله‌وار می‌آیند و ما را با خود به خواب ذهن می‌برند، سبب‌سازی ذهن نامیده می‌شود. در تمام این افکار زر خالص نهفته شده که چون ما از فکری به فکر دیگر می‌پریم، فرصت باز کردن این تکه کاغذها را پیدا نمی‌کنیم.

جناب مولانا از اصطلاح تکه کاغذ استفاده می‌کند. کاغذ را می‌شود خیلی راحت پاره کرد و هیچ نیازی به زور زدن ندارد. چطور می‌شود که این افکار که حامل پیام‌های زندگی هستند و بسیار سست و آفل هستند و خیلی راحت باز می‌شوند، پس چرا من خیلی‌ها را موفق نمی‌شوم باز کنم تا زر خالص را بگیرم.

خاک را زربخش که بود؟ آفتاب زر ازو در کان و، گنج اندر خراب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۳)

مولانا می‌گوید آفتاب است که به خاک می‌تابد، تا سنگ معمولی تبدیل به زر شود. همه سنگ‌ها هم تبدیل به زر نمی‌شوند، آن‌هایی که تحت فشار بیشتری هستند، اگر بتوانند این فشار را تحمل کنند و خرد نشوند تبدیل به زر می‌شوند.

ذهن و جسم ما همان کان است که هشیاری‌مان در آن‌جا مدفون شده است. اگر ظرفیت بالایی برای درد و فشار آگاهانه داشته باشیم، در این شرایط آفتاب و عنایت حق هم بر ما بتابد، پارک ذهنی ما تبدیل به خرابه‌ای می‌شود که با کندن و زیر و رو کردنش، می‌توانیم ذره‌های هشیاری‌مان را از لابه‌لای رنجش، درد، غصه، شغل، خانه، فرزند، همسر، پول، ماشین، باورهای اجتماعی، دینی بیرون بکشیم و به آلت بلی بگوییم.

هر صبحی یک گره را راتبه تا نماند اُمّتی زو خایبه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۴)

راتبه: وظیفه، مقرری، عطیه
خایبه: نومید، ناکام

صدر جهان لحظه‌به‌لحظه به هر کسی، هر موجودی در کائنات می‌نگرد و می‌خواهد آفتابش را به همه بتاباند و چیزی را که هر موجودی نیاز داشته باشد به او می‌دهد. مولانا از بیمار، بیوه، تهی‌دست و فقیه فقیر به مشغول نام برده‌است.

تمام این گروه‌ها نیازمند کمک هستند و نقطه مشترکشان این است که در اثر قضا چیزی را از دست داده‌اند و کمی صیقل شده‌اند. اصطلاح «فقیه فقیر مشغول» هم بسیار جالب بود، یعنی عالم دانایی که از علمش برای



کسب مال این دنیا استفاده نمی‌کند، بلکه از این علم برای شناخت درون و خودشناسی و تهی کردن مرکز سود می‌برد. اما عطا و عنایات او یک شرط مهم دارد.

شرطِ او آن بود که کس با زبان

زر نخواهد هیچ، نگشاید لبان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۸)

لیک خامش بر حوالی رهش

ایستاده مُفلسان، دیواروش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۹)

هر که کردی ناگهان با لب سؤال

زو نبردی زین گنه یک حبه مال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۰)

شرطش این بود که کسی با زبان تقاضای مال نکند. این شرط یعنی:

پیش بینا، شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

او می‌داند که هر موجودی چه و چه مقدار نیاز دارد. اگر کسی بخواهد بگوید که من چه می‌خواهم و چقدر می‌خواهم چون برخاسته از ذهن است، بوی حرص و آز می‌دهد. اگر لب به سخن بگشاید می‌رود در سبب‌سازی ذهن، ذهن خودش را لایق بیشترین و بهترین می‌داند و همیشه با «تَر» مقایسه می‌کند.

قبل آشنایی با گنج حضور برایم بارها پیش آمده بود که در مقایسه و سبب‌سازی ذهن می‌افتادم و خودم را سزاوار آنچه کسب نکرده بودم می‌دانستم و لب به اعتراض می‌گشودم و حس حقارت و مظلومیت در من اوج می‌گرفت. هر کسی که زبان بگشاید و بگوید چه می‌خواهم ذره‌ای به او داده نمی‌شود.

مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ نَجَا بُدْ یاسِه‌اش

خامشان را بود کیسه و کاسه‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۱)



قانونش این بود که باید با زبان و ذهن چیزی نخواهد، سبب‌سازی نکند، دنبال علت و معلول نرود. آقای شهبازی شما فرمودید که ببینید که آیا به این بیت عمل می‌کنید؟

باید بگویم لحظه‌ای عمل می‌کنم و لحظه بعد فراموش می‌کنم. خدا را شکر لحظاتی هم که در سبب‌سازی ذهن می‌افتم، خیلی زود باز می‌گردم و در تله ذهن کمتر و کوتاه‌تر گرفتار می‌شوم. این بیت گران‌قدر قوانین اصلی زندگی را بیان می‌کند. در بطن این بیت تسلیم، پذیرش، رضا، توکل، اَنْصِتُوا و خاموشی و قانون قضا و قدر را می‌توان درک کرد.

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو، شه کند بس جستجو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴)

فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

گورخانه راز تو چون دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵)

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت
زود گردد با مراد خویش جفت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶)

دانه‌ها چون در زمین پنهان شود
سر آن سرسبزی بستان شود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷)

خیلی ممنون آقای شهبازی از وقتی که در اختیار من گذاشتید.



آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا، بله خیلی خیلی زیبا. بله آن «مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ» یعنی هر کسی که، می‌دانید که یک حدیث است این. درست است؟

خانم مریم: بله، بله.

آقای شهبازی: بلد هستید شما؟

خانم مریم: نه حدیثش را یادم نیست آقای شهبازی ولی.

آقای شهبازی: «ت» آن با فتحه است.

«مَنْ صَمَتَ نَجَا»

«هر که خاموش ماند، نجات پیدا می‌کند.»

(حدیث)

از فرمایشات حضرت رسول است.

«ت» آن با فتحه است به نظرم بخوانیم بهتر است. «مَنْ صَمَتَ نَجَا».

خانم مریم: آهان «مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ نَجَا».

آقای شهبازی: بله. آن «ت» دیگر فتحه‌اش یک ذره خورده می‌شود، ولی خب باید تا حدودی بخوانید و «آ» هم که می‌گویید تند بگویید «مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ» «آ» آن یک ذره همچون خورده می‌شود. بله اصلش این است با فتحه باید خواند به‌نظرم، اگر بشود. نه حالا شما درست خواندید، شما درست خواندید من اصلش را می‌گویم از کجا آمده بود.

خانم مریم: بله متوجه شدم در شعر. بله، بله.

آقای شهبازی: شعر از حدیث آمده‌است.

خانم مریم: بله، بله. متوجه شدم. بله بله آن حدیثش را یادم نبود، ولی آن‌جا هم شما فرمودید موقعی که این را داشتید صحبت می‌کردید گفتید از حدیث حضرت رسول هست.

آقای شهبازی: بله «مَنْ صَمَتَ نَجَا». سه تا کلمه هست. خیلی هم جالب است این سه تا کلمه پشت سرهم. کسی که سکوت کرد نجات پیدا کرد. چرا؟ برای این که ذهنش را فعال نمی‌کند به قول شما. فضا را باز می‌کند.

آن اشخاص هم که قرار بود صف بایستند حرف نزنند. یعنی انسان‌ها در صف این هستند که چیزی بگیرند. یعنی این صف همین است که ما نباید بگوییم چرا به آن دادی به من نمی‌دهی؟ همین الآن به من بده.



«صف» نماد این است دیگر که الآن هم سعیده خانم هم می‌گفت «صبر». صف نماد صبر است درواقع و شما این قدر فضا را باز می‌کنید، باز می‌کنید، بالاخره می‌گیرید این را، ولی حرف نمی‌زنید، چرا؟ حرف بزنید می‌روید به سبب‌سازی دیگر، بعد ارزیابی می‌کنید آن موقع می‌افتید به زمان روان‌شناختی، حرص می‌آید، استرس می‌آید. سعیده خانم هم اشاره می‌کردند، این قضیه این برنامه ۹۸۹ به نظرم ابیات خیلی خوبی داشت.

خانم مریم: خیلی عالی.

آقای شهبازی: می‌گفت انسان در من‌ذهنی، اگر من‌ذهنی داشته باشد هم وضعیتش خوب باشد بدبخت است، هم بد باشد بدبخت است. گفت مثل فرعون می‌ماند و این شعرهایش را خواندیم خواهش می‌کنم آن‌ها را شما دوباره بخوانید.

پس بنابراین شما می‌بینید وقتی وضع انسان فرداً و جمعاً خوب می‌شود یک کارافزایی، یک مسئله بزرگی می‌سازد، نمی‌تواند شادی را، خوشبختی را، رفاه را تحمل کند. یک دفعه می‌بینید جنگ شروع می‌شود یک جایی. چرا؟ آرامش بود، شادی بود، همه می‌زدند مثلاً می‌رقصیدند، خوشحال بودند، یک دفعه می‌بینید تبدیل به غم می‌شود، چرا؟ برای این‌که بشر نمی‌تواند تحمل کند با من‌ذهنی خوشبختی را، خوشحال را.

یک خانواده خیلی خوب هستند زن، شوهر می‌گویند می‌خندند، بچه‌ها بازی می‌کنند، یک دفعه می‌بینید یکی دست به عمل غلطی می‌زند، همه چیز خراب می‌شود، یک مسئله می‌آفرینند، نمی‌توانند خوشبختی را تحمل کنند.

مولانا تأکید کرده در ۹۸۹ که این نفس مثل فرعون است. واقعاً این مطلب خیلی مهم است که معمولاً وقتی کار می‌کنیم، زحمت می‌کشیم، صبر هم می‌کنیم، وضعمان خوب می‌شود. باید لحظه به لحظه شکر کنیم این را به هم نریزیم و ما متوجه باشیم این من‌ذهنی به هم خواهد ریخت.

گفت این آماس و دُمَل دارد، دُمَل دارد، تب دارد. یعنی همین‌که وضع آدم خوب می‌شود می‌خواهد یک دردسری درست کند یا برای کسی یا برود «حبر و سنی» بکند یکی را، نمی‌دانم حمله کند به یکی، غیبت یکی را بکند، بخواهد به یکی ضرر بزند، آن هم خب می‌آید ضرر می‌زند زندگی تو را خراب می‌کند. نمی‌تواند با همین سرعت شکوفایی زندگی، زندگی‌اش را ادامه بدهد و خانم سعیده متوجه این شده بود دیگر.

وقتی زن و شوهر جوان هستند، زندگی دارد خوب پیش می‌رود، بیزینس (شغل و تجارت: business) دارد خوب می‌شود، روز به روز پولدارتر می‌شوید. نمی‌دانم آن را نداشتی می‌خری، این یکی را هم می‌خرید، دیگر حرص چه هست دیگر؟



می‌خواهید یک دفعه مثلاً این این‌جا بوده، فوراً بیاید این‌جا [آقای شهبازی با دستشان حرکت از سطح پایین به سطح بالا را نشان می‌دهند]. خب با سرعت «قضا و کُنْ فکان» جلو برو حرص نزن.

حرص که من می‌خواهم با سبب‌سازی خودم خیلی اضافه کنم، خب این سبب‌سازی است «قضا و کُنْ فکان» نیست، لطمه می‌زند.

الآن ببینید من مثلاً در این گنج حضور با شما اصلاً کاری ندارم گوش می‌دهید، نمی‌دهید، چون کاری ندارم شما دارید پیشرفت می‌کنید. اگر می‌آدم می‌گفتم باید این کار را بکنید و فلان خب می‌شد سبب‌سازی. شما آزاد هستید هر جور می‌خواهید، البته بعضی نکات را توضیح می‌دهم که شما اگر این‌ها را رعایت کنید زود به نتیجه می‌رسید، اشتباهات من ذهنی را نمی‌کنید.

ولی شما نگاه کنید که در این‌جا ما همدیگر را بیدار می‌کنیم. در همین برنامه امروز شما بینندگان، چقدر بیداری ایجاد کردید؟ خیلی زیاد! مطمئن باشید همین پیغام شما خیلی‌ها را بیدار خواهد کرد. در نتیجه ما فشار نمی‌آوریم و حرص نمی‌زنیم، که زود باشید همه باید به حضور برسند، نه چنین چیزی نداریم ما اصلاً، نه.

یک سرعتی دارد «قضا و کُنْ فکان» خودش دارد کارها را انجام می‌دهد، شما کارت را بکن، حداکثر سعی‌ات را بکن، برو دنبال کارت، دخالت نکن دیگر خراب می‌کنی. توجه می‌کنید [خنده آقای شهبازی].

خانم مریم: بله نمی‌دانم و خاموشی ذهن خیلی مهم است آقای شهبازی. نمی‌دانم مخصوصاً، چون وقتی می‌دانی قضاوت می‌آید وسط و مشکلات زیاد ایجاد می‌شود.

آقای شهبازی: مردم با می‌دانم با سبب‌سازی ذهن زندگی خودشان را خراب می‌کنند، زندگی اطرافشان را خراب می‌کنند، توجه می‌کنید؟ ما اگر دختر داریم، پسر داریم، رفته ازدواج کرده، در زندگی‌شان اختلاف دارند، به قول آقای صادق باید بگوییم که فتوا دهنده تویی، «گفت مفتی ضرورت هم تویی» حواست را جمع کن، بنشین فکر کن.

گفت: مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

نه این‌که من با سبب‌سازی عقل خودم هی دخالت کنم، دخالت کنم، خراب کنم، خراب کنم، هر دفعه خراب کنم زندگی بچه خودم را با دخالت‌های بی‌جا. اصلاً به من چه! خودش باید فتوا دهنده باشد، خودش باید صنع بکند، خودش باید فضاگشایی کند، خودش باید خرد خودش را به کار ببرد، من چه کاره‌ام این وسط.



نمی‌دانم، بله نمی‌دانم خیلی عالی است. نمی‌دانم، زندگی می‌داند. زندگی می‌داند. و هر کسی می‌داند، احترام به آدم‌ها. هر کسی می‌داند، همه می‌دانند، اصلاً هیچ‌کس نیست که نداند.

این دردرس‌سازی من‌ذهنی که می‌گوید من می‌دانم شما نمی‌دانید، من می‌دانم تو نمی‌دانی، آخر یعنی چه؟! شما اگر می‌دانی رفتار خودت را ملاحظه کن، خودت را اداره کند، حواست باشد که کار غلطی نکنی، دیگر مسئول خودت خودت هستی. اگر می‌دانی حال خودت را خوب نگاه‌دار.

مسئولیت هشیاری ما در این لحظه با ما هست که حالم باید خوب باشد. حالم باید به زندگی وصل باشد، به‌وسیله زندگی خوب باشد. این مسئولش من هستم، مسئولیت را گردن دیگران نیندازم. اگر می‌دانم این کار را بکنم، اگر می‌دانم مسئولیت احوال خودم را الآن به عهده بگیرم، رفتار خودم را به عهده بگیرم، حرف زدن خودم را به عهده بگیرم که الآن من به عهده گرفتم، الآن من ساکت می‌شوم.

خانم مریم: خیلی ممنونم آقای شهبازی، واقعاً ما همه‌چیز را از شما یاد می‌گیریم و خیلی از شما ممنونیم، ما را نجات دادید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۲۰- خانم لیلا از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا:

کار آن کارست ای مشتاق مست کاندر آن کار، ار رسد مرگت، خوش است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

بزرگ‌ترین کار این است که تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایت را بیندازی، نه فقط چندتای آن‌ها را. اگر هر کاری را در این دنیا انجام دهیم، اما هدفی را که خداوند به آن دلیل انسان را آفریده یعنی زنده شدن به او، انجام ندهیم، یعنی در تمام عمر خود هیچ کاری نکرده‌ایم، چون بدون آن یک هدف، تمام کارهایمان هم بی‌ثمره خواهند بود، حتی اگر مدرسه و بیمارستان بسازیم و در نهایت این دنیا را با دست خالی ترک خواهیم کرد.

حضرت مولانا در فیه ما فیه، فصل سوم، می‌فرمایند:

یکی گفت این‌جا چیزی فراموش کرده‌ام. حضرت مولانا فرمود در عالم یک چیز است که آن فراموش‌کردنی نیست. اگر جمله چیزها را فراموش کنی و «آن» را فراموش نکنی، باک نیست و اگر جمله را به‌جای آری، یاد داری و فراموش نکنی و «آن» را فراموش کنی، هیچ نکرده باشی.

همچنان که پادشاهی تو را به ده فرستاد برای کاری معین، تو رفتی و صد کار دیگر گزاردی، چون آن کار را که برای آن رفته بودی نگزاردی، چنان است که هیچ نگزاردی. پس آدمی در این عالم برای کاری آمده‌است و مقصود آن است، چون آن نمی‌گزارد پس هیچ نکرده باشد.

(مولوی، فیه ما فیه، فصل سوم)

پس کسی که جز «او» را نشناسد و جز برای «او» قدمی برندارد، حتی اگر به او بگویند کاری غیر از این انجام بده، اصلاً نمی‌تواند کاری غیر از برای رضای «او» انجام دهد و چنین کسی هدف آمدنش را به این دنیا تکمیل کرده‌است.

ولی کسی که در من‌ذهنی است، اگر به او بگویی کاری غیر از این هدف انجام بده، به‌راحتی می‌پذیرد و انجام می‌دهد. آن‌چنان که حضرت مولانا باز در فیه ما فیه می‌فرماید:



من مرغم، بلبلم، طوطی‌ام! اگر مرا گویند که بانگ دیگرگون کن، نتوانم، چون زبان من همین است، غیر آن نتوانم گفتن. به خلاف آن که او آواز مرغ آموخته است، او مرغ نیست، دشمن و صیاد مرغان است، بانگ و صفیر می‌کند تا او را مرغ دانند، اگر او را حکم کنند که جز این آواز، آواز دیگرگون بخوان [کن]، می‌تواند بخواند [تواند کردن]، چون آن آواز بر او عاریت است و از آن او نیست، پس می‌تواند که آواز دیگر بخواند [تواند که آواز دیگر کند]، چون آموخته است که کالا از مردمان دزد و از هر خانه قماشی نماید.

(مولوی، فیه مافیه، فصل سوم)

چنین شخصی که در راه رسیدن به زندگی است، بی‌چاره خداوند است و هیچ وقت بی‌چاره دنیا نخواهد شد. مصطفی (ص) می‌فرماید یاری را عتاب کردم که «تو را خواندم، چرا نیامدی؟» گفت: «به نماز مشغول بودم.» گفت: «آخر نه آن‌که من تو را خواندم که بیا؟» گفت: «من بی‌چاره‌ام.» فرمود که «نیک است اگر در همه وقت مدام بی‌چاره باشی، در حال قدرت هم تو خود را بی‌چاره بینی چنان‌که در حالت عجز می‌بینی، زیرا که بالای قدرت تو قدرتی است و مقهور حقّی در همه احوال.» تو دو نیمه نیستی گاهی باچاره و گاهی بی‌چاره، نظر به قدرت او دار و همواره خود را بی‌چاره، بی‌دست و پای، عاجز و مسکین بدان. شیران و پلنگان و نهنگان همه بی‌چاره و لرزان وی‌اند، آسمان‌ها و زمین‌ها همه بی‌چاره و مسخر حکم وی‌اند، او پادشاهی عظیم است.

(مولوی، فیه ما فیه، فصل دوم)

**آن را که منم خرقه عریان نشود هرگز
وان را که منم چاره بیچاره نخواهد شد**

(مولوی، دیوان شمس غزل ۶۱۰)

ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۲۱- آقای مهران از کرج

آقای مهران: آقای شهبازی یک پیغامی در مورد سبب‌سازی می‌خواستم خدمتان بخوانم، سبب‌سازی ذهن. ذهن سبب‌ساز می‌گوید ای مادر تو با دلسوزی بی‌خود زندگی من را خراب کردی. ای پدر تو نگذاشتی که من سراغ علاقه خودم بروم. ای برادر تو چرا نگذاشتی من فلان تجربه‌ها را بکنم؟ ای معلم تو چرا به من درس زندگی ندادی؟

ای معاون مدرسه تو من را عقده‌ای بار آوردی. ای جامعه تو من را نابود کردی. ای خداوند اگر این روزهای تلخ را تجربه می‌کنم تو آن‌ها را ساختی. ای ژنتیک من چرا خوب نبودی؟ ای زادگاه من چرا در مکان خوبی نبودی؟ ای صورت من چرا زیبا نیستی؟

خوب خیالمان راحت شد. ما دیگر عذاب وجدانی نداریم چون که ما گناهی نداریم و همه به غیر از ما گناه‌کار بودند. حالا ما سلب مسئولیت شدیم و به زندگی تاریک من دار خود ادامه می‌دهیم.

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد

که بَدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

رنگِ رنگِ توست، صَبَّاغِم تویی

اصلِ جُرم و آفت و داغِم تویی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي

تا نگردی جبری و، کز کم تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳)

صَبَّاغ: رنگ‌رز

نفس و شیطان پشت تریبون وجود ما نشسته و تمام تقصیرها را از روی دوش ما برمی‌دارد تا مجبور نشود با مسئولیت‌پذیری، تغییر را گردن بگیرد.

می‌گوید «هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي». یعنی از شیطان بیاموز که تمام فعل خود را گردن خداوند انداخت. تو این کار را نکن و اگر در دامش افتادی ناظرش باش و ببین که اصل تو غایب شده و فرع تو حاضر.



بر درخت جبر تا کی برجهی
اختیار خویش را یک سو نهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴)

همچو آن ابلیس و ذریّات او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

درخت جبر همان درختی است که ابلیس یا من‌ذهنی تمایل دارد که به آن پناه ببرد و ما را با خود به آنجا بکشاند. ما چرا می‌رویم؟ چون زور او بیشتر است. او گرگ نیرومندی است که اختیار ما را به زیر درخت جبر خود می‌برد.

همچو آن ابلیس و ذریّات او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ما در «ذریّات» یا در خاندان من‌ذهنی زیر «درخت جبر» او هستیم و با زندگی مشغول ستیزه و جنگ شده‌ایم. گفت‌وگوی ذهنی با خداوندی که زبان او غیر ذهنی است و جز ستیزه برداشت دیگری از سخنان ما ندارد. شاید ما با ذهن بگوییم ای خداوند متعال و مهربان چرا زندگی من تاریک شده و اتفاقات چرا به میل من نیست؟ اما در اصل خدا این‌گونه می‌شنود: ای خداوند ناعادل چه شد این زندگی من؟! او ستیزه می‌شنود نه مهربانی. ما سرتاسر این جبر را تجربه می‌کنیم تا روزی پیغام زندگی را بگیریم. پیغامی که می‌گوید قطع سبب کن. او می‌گوید تو مسئول هستی و هربار که خواستی گردن غیر خود بیندازی «حاضر باش در خود ای فتی» تا به قطع سبب بازگردی.

قطع سبب یعنی زندگی ما موقوف علل و سبب‌سازی نیست و ما با قانون قضا و کن‌فکان پیش می‌رویم. قطع سبب یعنی تمام رویدادها و وقایع مأموران الهی و حامل پیغام قطع سبب هستند.

چون دوم‌بار آدمیزاده، بزاد
پای خود بر فرق علّت‌ها نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷۶)



ما یک بار بدون اختیار خود به این جهان از شکم مادر دعوت شده‌ایم. این یعنی فرصتی برای تجربه شکوه و عظمت زندگی در زندان تن. زندگی می‌گوید این زاده شدن از رحم مادر کافی نیست. تو باید برای بار دوم زاده بشوی.

چون دوم بار آدمیزاده، بزاد پای خود بر فرق علّتها نهاد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷۶)

تو باید از شکم ذهن زاده بشوی و پای خود را بر سبب‌سازی‌های ذهن بگذاری. در مرحله تبدیل هشیاری جسمی به حضور، انسان تنها «قضا» و «کُنْ فِکَان» را می‌بیند و در تمام طول عمر خود در هر لحظه پیغام می‌شنود. او پای روی سبب‌سازی می‌گذارد و صدای من‌ذهنی را قطع می‌کند. او دیگر در ریب‌المنون‌ها مراقب است که به سبب‌سازی کشیده نشود و دنبال هیچ گردنی برای انداختن تقصیرها نگردد.

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلِع هم از او حبل سبب‌ها مُنْقَطِع (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حبل: ریسمان

زندگی با سبب‌سازی ذهن ما توسط قضا و کُنْ فِکَان درد می‌فرستد تا ما آن را قطع کنیم. حبل سبب‌ها یعنی ریسمان و رشته این سبب‌سازی که سال‌ها دراز و ادامه‌دار بوده. می‌گوید باید من را به‌جای من‌ذهنی بگذاری تا «مُنْقَطِع» شود. ما به خودی خود تنها با فهمیدن این‌که نباید سبب‌سازی کنیم نمی‌توانیم آن را قطع کنیم. باید ابتدا قرین‌های خودمان را از آلت قوانین زندگی رد کنیم سپس متوجه می‌شویم که با مولانا و بدون من‌های ذهنی، فضا در زمان خودش کم‌کم باز می‌شود.

چهل را بی‌علّتی، عالم کند علم را علّت، کثر و ظالم کند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵۲)



جاهل وجود ما بدون سبب‌سازی کردن تبدیل به عالم خواهد شد. همان عالم با سبب‌سازی کج‌رو و ظالم خواهد شد. مولانا با این بیت از اهمیت سبب‌سازی می‌گوید. چقدر مهم است این‌که ما با قانون قضا و کن‌فکان پیش برویم.

ترک کن این جبر را که بس تهی‌ست
تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷)

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران]



۲۲- خانم عذرا از کانادا

خانم عذرا: من نوشته‌ای از جناب مولانا خواندم که یک طرحی برای خودم ساختم، خواستم با شما و با یاران گنج حضور در میان بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم عذرا: عقل یک برّه است، نفس یک گرگ است و ایمان یک چوپان است. ایمان اگر قوی نباشد، نفسم عقلم را می‌درد. این هم یکی از مهم‌ترین ورزش‌های معنوی هست که نگذاریم که نفسمان عقلمان را بدزد و چوپان هشیاری مان بشویم.

دفتر پنجم بیت ۳۱۸۰:

ای دریده پوستین یوسفان
گر بدرّ گرگت، آن از خویش دان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۰)

که همان نفس ما که گرگ درون ما است که نگذاریم که این یوسفیت ما را بخواهد بدرّ. و دفتر ششم بیت ۴۸۵۶ می‌گوید:

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

و غزل ۱۴۱۴:

زمانی می‌چرم این‌جا، زمانی می‌چرند از من
گهی گرگم، گهی میشم، گهی خود شکل چوپانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۱۴)

من ذهنی من مثل یک میشی می‌ماند که گاهی نشخوار می‌کند، گاهی من‌های ذهنی دیگر و گاهی هم نفسم هست که مثل گرگ مرا می‌درد. گاهی هم می‌توانم چوپان بشوم که گله را هدایت بکنم، آن هم البته با ایمان به خداوند و با هشیاری زنده.

نشاید برّه را از جور چوپان
ز چوپان جانب‌گرگان رمیدن



که این چوپان نریزد خون بره
که او جاوید داند پروریدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۴)

و:

و آن ستمکاران که با هم محرم‌اند
گرگ‌هاشان آشنایان هم‌اند

گرگ‌ها همراه و انسان‌ها غریب!
با که باید گفت این حال عجیب؟
(فریدون مشیری)

و در این مورد هم جناب سعدی شعری سروده‌اند که خارج از لطف نیست که این‌جا مطرح کنم.

اگر این درنده‌خویی ز طبیعتت بمیرد
همه عمر زنده باشی به روان آدمیت
(سعدی، موعظ، غزلیات، غزل ۱۸)

درنده‌خویی در طبیعت انسان هست که همان اشاره به گرگ درون ما که نفسمان است می‌کند، که نفس اماره خوانده می‌شود. و جناب فریدون مشیری هم شعر بسیار پرمعنایی را در این مورد سروده‌اند، که من چندتا از آن ابیات را به حضورتان می‌رسانم.

گفت دانایی که: گرگی خیره‌سر
هست پنهان در نهاد هر بشر

هرکه گرگش را در اندازد به خاک
رفته رفته می‌شود انسان پاک

و آن که با گرگش مدارا می‌کند
خلق و خوی گرگ پیدا می‌کند

مردمان گر یکدگر را می‌درند
گرگ‌هاشان رهنما و رهبرند
(فریدون مشیری)



و نتیجه‌گیری من از کل این‌ها این بوده که در طبیعت هر انسانی نفسش که گرگ درنده است در کمین ما است که برّهٔ عقلمان را بدرّد، که ما با آگاهی و با هشجاری حضورمان بایستی اندک اندک آن را بشناسیم و بخواهیم به یک انسان پاکی تبدیل بشویم. ولی اگر با نفسمان یا شیطان خودمان مدارا کنیم، نهایت خلق و خوی آن را می‌گیریم.

پس تا در سن جوانی هستیم، بایستی نفسمان را بکشیم، نگذاریم که با ما پیر بشود و گرنه آن رهبر و راهنمای ما انسان‌ها می‌شود که ما را می‌درّد. و نهایتاً نگذاریم که گرگ‌هایمان هم با هم آشنا بشوند و ما انسان‌ها از نظر گرگ بودن به حساب با همدیگر غریب بمانیم. و نهایتاً هم بیت کلیدی:

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ
ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ
دانی که از آدمی چه ماند پس مرگ
عشق است، محبت است، باقی همه هیچ
(امیرناصر خزائی)

ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم عذرا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم عذرا]



۲۳- خانم دیبا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دیبا]

خانم دیبا: خدا را شکر برای اجرای برنامه ۹۸۹ با این غزل‌های زیبا. چه غزل‌های قشنگی خواندید. «شکر ز بهر دل تو ترش نخواهد شد». شکر دنیا به‌خاطر این ذهن ما، این سبب‌سازی‌های ما هرگز ترش نمی‌شود و ما باید دلمان را حلوائی بکنیم. قبله مشتاقی ما است که این‌همه اشتیاق داریم و شما می‌گویید کسانی که این برنامه را گوش می‌دهند، حتماً در راه هستند، این‌ها خیلی امیدوارکننده است، «ویران نشود هرگز». «اجتهاد گرم» را به ما نشان دادید که حتماً باید مواظب مرکز عدمان باشیم. ممنونم آقای شهبازی خدا را شکر که شما هستید. خدا را شکر که ما را با مولانا آشنا کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید شما، جانم.

خانم دیبا: یک متنی تهیه کردم در مورد اهمیت درک «رُدُّوا لَعَادُوا».

ده سال است با برنامه گنج حضور و ابیات مولانای جان روی خودم کار می‌کنم تا مسبب‌الاسباب را بشناسم و با سبب‌سازی کارافزایی نکنم. در ابتدا با کلمه «رُدُّوا لَعَادُوا» مشکل داشتم ولی جدیت شما جناب شهبازی در تکرار این واژه مهم مقاومت من را شکست تا با تمام وجودم «رُدُّوا لَعَادُوا» را بفهمم. «رُدُّوا لَعَادُوا» از قرآن کریم سوره انعام، آیه ۲۷ می‌آید.

«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ ۚ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه پیش از این پنهان می‌داشتند بر آن‌ها آشکار شده و اگر بار دیگر هم برگردند باز همان اعمال زشتی را که از آن نهی شدند اعاده خواهند کرد، و آنان دروغ می‌گویند.»

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸)

آری احوال قیامت که تا پیش از این بر آن‌ها پوشیده بود آشکار شود و اگر بار دیگر به دنیا برگردند باز از همان اعمال که نهی شدند اعاده خواهند کرد. حال بپردازیم به این‌که ما چگونه «رُدُّوا لَعَادُوا» می‌کنیم. ما از کودکی من‌ذهنی ساختیم و به سبب‌ها چسبیدیم و با سبب‌سازی فکر و عمل کردیم، مسبب را نشناختیم و با غفلت به‌سوی روپوش‌ها که همین جسم‌ها هستند جذب شدیم، درد کشیدیم، خدا خدا کردیم.

این نشان بد عهدی ما با خدا است. ولی خدای بخشنده به بد عهدی ما نگاه نمی‌کند. اگر او را بخوانیم ما را در آغوش رحمتش می‌گیرد و می‌گوید چه عجب که از آفرینش من یاد کردی! ما می‌گوییم از این پس من به سروصدای ذهنم گوش نمی‌دهم و نگاه من به تو است. خدا می‌گوید رحمت من پُر است و همیشه می‌خواهم به تو عنایت کنم



ولی این تو هستی که «رُدُّوا لَعَادُوا» می‌کنی، یعنی با این‌که رحمت و برکاتم را به تو می‌دهم فراموش می‌کنی و دوباره به ذهن برمی‌گردد و دوباره سبب‌سازی می‌کنی، مانع می‌بینی، مسئله می‌سازی، درد می‌تراشی، دشمن می‌تراشی. ابیاتش را هم بخوانم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بخوانید، هر جور دیگر طرح شماست خانم.

خانم دیبا:

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب از جهل برچفسیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلی

سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

چون سبب‌ها رفت، بَر سر می‌زنی

رَبِّنا و رَبِّناها می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

ربّ می‌گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دَمَدَمه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)



ننگرم عهد بدت، بدهم عطا از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

چفسیده‌ای: چسبیده‌ای

صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

دَمَدَمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

فیزیک‌دانان ثابت کرده‌اند که بیشتر از ۹۹ درصد بدن انسان خلأ و عدم است و تنها کمتر از یک‌دهم ماده یا انرژی به‌صورت فرم و یا جسم است. مولانا قرن‌ها پیش این مهم را در غزلیات و قصه‌های مثنوی برای بشر گفته است ولی انسان ناسپاس است و دوباره «رُدُّوا لَعَادُوا» می‌کند و به ذهن می‌رود.

این کار را هم زندگی می‌کند تا انسان تضادها را ببیند و به‌سوی تکامل برود. هشیاری در قالب ذهن اسیر است و ما با فضاگشایی می‌توانیم پوستهٔ همانیدگی‌ها را بشکافیم و به باغ عدم و شکوه ایزدی برسیم.

نی که قلب و قالبم در حکم اوست ؟ لحظه‌ای، مغزم کند، یک لحظه پوست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۳)

سبز گردم، چونکه گوید: کشت باش
زرد گردم، چونکه گوید: زشت باش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۴)

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کار اله؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵)

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

این آگاهی و پیغام زندگی برای ما کافی است تا با سبب‌سازی هستی‌سازیم و وضعیت‌های ذهنی را زود ترک کنیم.



من غلام آنکه اندر هر رِبَاط
خویش را واصل نداند بر سِمَاط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

بس رباطی که ببايد ترک کرد
تا به مَسْکَن دررسد یک روز مرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

رِبَاط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا
سِمَاط: بساط، سفره، خوان

مواظب باشیم در سفر دنیا، در کاروانسراهای ذهن مستقر نشویم و با حضور ناظر وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد را زود ترک کنیم. ممنونم به من فرصت دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دیبا]



۲۴- آقای علی از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: آقای شهبازی، ببخشید من متنی اصلاً ننوشته‌ام. مدت زیادی است که دلم می‌خواست زنگ بزنی، تلاش کردم متن بنویسم هفته‌های گذشته، اما نمی‌دانم زندگی هنوز به من اجازه نداده تماس بگیرم. بعد خواستم امروز فقط زنگ بزنی، به‌خاطر این‌که برنامه ۹۸۹ خیلی مخصوصاً قسمت اولش تقریباً شصت درصدش، هفتاد درصدش در رابطه با بی‌ادبی بود، شما صحبت کردید و در این هفته گذشته هم بی‌ادبی‌ها برای من زنده می‌شود که بگویم تو بی‌ادبی، فقط خواستم تماس بگیرم چیزی که حالا برداشت کردم از این مفاهیمی که شما فرمودید را یک لحظه حالا هر چیزی به ذهنم رسید بگویم، ان‌شاءالله که مفید باشد.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: آقای شهبازی، ما اولاً که ما خیلی بی‌ادب هستیم در مقابل شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای علی: چرا؟ چون همیشه با همین سبب‌سازی‌هایمان آمدیم با شما صحبت کردیم و این خود سبب‌سازی‌ها شما فرمودید شما با سبب‌سازی فکر می‌کنید، یعنی این‌که چیزهایی که ذهنتان به فکرتان می‌آورد یعنی به ذهنتان می‌آورد، می‌گذارید مرکزتان، این می‌شود خودش امتحان خدا، سبب‌سازی و این خودش بزرگ‌ترین بی‌ادبی است. و ما هم خب وقتی که می‌آییم فقط تشکر می‌کنیم، وقتی که روی خودمان درست کار نمی‌کنیم، وقتی که می‌خواهیم، فقط می‌خواهیم یعنی از شما یک چیزی را می‌خواهیم بگیریم، می‌خواهیم از شما دانشتان را بگیریم، دانش این مولانا را بگیریم فقط استفاده کنیم، این هم یک نوع خواستن است و این هم همان ذهن است که به‌نظر من همان فرمودید شما خواستن خودش یک جور بی‌ادبی است دیگر، همان سبب‌سازی است. و نخواهیم روی خودمان کار کنیم و نخواهیم که در مرکزمان خدمت داشته باشیم و نشویم یک مرکز بخشش، مرکزی که خدا از طریق ما بتواند شکر را به همه بدهد، این کار را نتوانیم بکنیم، این خودش بی‌ادبی است.

امیدوارم که بتوانیم باادب بشویم، بتوانیم که از لطف خدا بهره‌مند بشویم، وقتی بتوانیم که روی خودمان بیشتر کار کنیم، سبب‌سازی نکنیم، دنبال چیزهای فکری‌مان نباشیم، یعنی نمی‌دانم چه‌جوری بگویم. واقعاً من شکر می‌کنم اولاً از وجود شما و این برنامه و خدا را شکر می‌کنم که من در این راه هستم، فقط خواستم همین را زنگ بزنی و بگویم، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۲۵- آقای احمد از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای احمد]

آقای احمد: عرض می‌کنم اگر این چارق ایاز از جلوی چشمانم برود کنار نه، خوب نیستم، ولی اگر این آویزان باشد خیلی خوب هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] چارق را همه‌جا با خودتان ببرید شما پس.

آقای احمد: آری دیگر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، چه خوب، بفرمایید در خدمتتان هستیم.

آقای احمد: با اجازه‌تان جناب شهبازی، شما می‌فرمایید ابیات به همدیگر وصل می‌شوند، من یک چند بیتی تکرار می‌کردم، بدون این‌که خودم زور بزنم این‌ها ردیف می‌شوند یک مدتی است.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای احمد: عذر می‌خواهم، البته یک مقدار طولانی است، ولی هرکجا شما فرمودید، شما هم خسته هستید، هرکجا شما فرمودید من دیگر قطع می‌کنم.

آقای شهبازی: نه، نه، خواهش می‌کنم، چه خوب است که این را شما دوباره پیش آوردید، بله ابیات به هم وصل می‌شوند. ابیات زنده می‌شوند، به هم وصل می‌شوند، در درون انسان هم یک انرژی به وجود می‌آورند، هم یک طرح و تغییر را به شما نشان می‌دهند.

آقای احمد: کاملاً همین‌طور است جناب آقای شهبازی، الآن یک دوسالی هست که دارد این‌طوری پشت سرهم اتفاق می‌افتد، بعضی وقت‌ها شاید مثلاً هفته‌ای دو سه‌تا، بعضی وقت‌ها ماهی یک بار مثلاً این‌طوری پیش می‌آید برایم، حالا یکی‌اش را من با اجازه‌تان می‌خوانم.

البته این توضیحاتی را که من می‌دهم، این توضیحاتی است که من خودم خطاب به خودم می‌گویم جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! حتی یک بیت اگر روشن بشود در ما، با نورش می‌توانیم پیغام‌های دیگر را هم ببینیم. امروز مثلاً مثالش آقای صادق بودند، آقای صادق با یک بیت واقعاً زندگی‌شان را تبدیل کردند، به اصطلاح پیشرفت کردند، ولی در سایه همین بیت می‌بینید که معنا چون زنده شده، چون به عمل درآمده، مرتب بیت‌های دیگر را هم به اصطلاح برای خودشان روشن می‌کنند.



اگر بگوییم روشن کردن بیت، یک چیز غلطی نگفتیم. متأسفانه بیشتر مردم به همین معنی ادبی بیت و به فهمیدن آن بسنده می‌کنند، هیچ نمی‌پرسند که این بیت آیا مربوط به من است؟ اگر مربوط به من است به چه جنبه‌ای از من است؟ من می‌بینم این را؟ خب این بیت می‌گوید من به خودم در این ناحیه ضرر می‌زنم، می‌بینم چه جوری ضرر می‌زنم؟

توجه می‌کنید؟ مثلاً امروز ایشان فرمودند که ما انگشت اشاره‌مان به دیگران است. چند نفر هم این موضوع را تأکید کردند، چون ما...

ببخشید وسط صحبت شما، ولی ما با توجه به این که پندار کمال داریم و ناموس داریم، ما با پندار کمالمان اصلاً فکر نمی‌کنیم که اشتباه می‌کنیم و اگر کسی اشتباه ما را به ما یادآوری کند به ما برمی‌خورد، پس ما چه جوری یاد می‌گیریم؟ هیچ چیز یاد نمی‌گیریم دیگر.

خودمان که می‌گوییم اشکالی نداریم، این طرح من ذهنی است برای بدبخت کردن ما، ناموسش هم که آنجا فعال است، اگر هم دیگران بگویند آقا، خانم شما اشکال دارید، شما ایجاد اغتشاش می‌کنید، به ما برمی‌خورد، پس بنابراین می‌ماند خداوند با قضا و کُنْ فکان، سر ما را به دیوار بزنند.

تا به دیوار بلا ناید سرش نشود پند دل آن گوش کرش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

پس بنابراین وقتی بی‌مراد می‌کند ما را، به ما دارد می‌گوید که این سبب‌سازی تو کار نمی‌کند، من چند بار گفتم امتحان کن که کار کند، بفهمی که واقعاً سبب‌سازی بعضی موقع‌ها به کار می‌رود. یعنی ناامید نشوید که شما نمی‌توانید کاری بکنید، تبدیل کنید، به هدف‌های مادی برسید. من گذاشتم به مقصودهایی برسی، به هدف‌هایی برسی ناامید نشوی، ولی این که تو با من ذهنی تا آخر عمر می‌خواهی عمل کنی، من این را دیگر اجازه نمی‌دهم. این‌ها را زندگی می‌گوید. درست است؟

پس بنابراین مسئله پیش می‌آورد، کارافزایی پیش می‌آید و هر بی‌مرادی ولو این که ما پندار کمال داریم، الآن ناموس داریم، دیگر در مقابل قضا و کُنْ فکان تسلیم باید بشویم بگوییم که من اشکال دارم، ببینم پیغامش چه هست. الآن این اتفاق خوشبختانه می‌افتد.

من فکر کردم اگر شما این ابیات را تکرار بکنید، یک دفعه در درون یک استنباطاتی پیش می‌آید که غیر از معنی ادبی‌اش است، معنی ادبی، ترجمه یک چیز ذهنی به یک چیز ذهنی است از طریق سبب‌سازی. شما می‌گویید مثلاً



این لغت معنی‌اش این می‌شود، این جمله معنی‌اش این می‌شود. هر دو ذهن است باید یک نیروی دیگری بشود، یک شکل دیگری بشود، یک هشیاری دیگری بشود که ما بتوانیم درک کنیم.

یعنی من‌ذهنی ما، سبب‌سازی ما، پندار کمال ما، ناموس ما، دردهای ما بگذارد ما یک چیزی بفهمیم. برای همین می‌گویم این بیت‌ها را باید تکرار کرد. بفرمایید، ببخشید.

آقای احمد: عرضم به حضورتان این کارِ زندگی خیلی درست است آقای شهبازی. وقتی من با انگشت اشاره به یک نفر دیگر اشاره می‌کنم، آن سه‌تا انگشت دیگر به طرف خودم است. این را زندگی طراحی کرده که بگوید آقا نه این‌طوری نیست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای احمد: با اجازه‌تان جناب آقای شهبازی.

یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جد جد، ظاهر او بازی‌ای
جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

این گنده پیر دنیا چشمک زند ولیکن
مر چشم روشنان را از وی ملال گیرد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۰)

چشم‌روشان هضم دارند و پایان‌بین هستند.

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

عشوه‌های یار بد مَنیوش هین
دام بین، ایمن مرو تو بر زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶)



به‌خاطر این‌که این چیز، توضیحاتی که می‌گویم تماماً خطاب به خودم است. وقتی این‌ها را تکرار می‌کنم، با خودم این‌طوری نجوا می‌کنم جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احمد: به‌خاطر این‌که دام را ببینی سرت را از آخر دنیا بردار و مثل آستر نوک ببینات را نبین و از خوشی‌هایی که با حرص و شتاب که با آوردن تصویر ذهنی چیزهای این‌دنیایی به مرکزت می‌گیری که مانند شادی قواده، پلاستیکی و مجازی هستند و مانند آب شور هر لحظه تشنه‌ترت می‌کنند، که مولانا می‌گوید از سم هم بدتر هستند دست بردار و به شادی بی‌سبب و هزاران برکت دیگر که در اثر نیاوردن ذهنت به مرکزت از فضایی که زندگی باز می‌کند فکر کن که ان‌شاءالله تبدیل در تو صورت می‌گیرد و به مأموریتی که زندگی برای تو در نظر گرفته عمل بکن. پس عشوهای یار بد منیوشیم.

که نه چربش دارد و نی نوش، او
سحر خواند، می‌دمد در گوش، او
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰)

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی
جوهر خود را نبینی فربهی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۵)

چرب و شیرین عبارتست از هر آن چیزی که من‌ذهنی تو به تو معرفی می‌کند و فکر نکن که با آوردن چیزها به مرکزت نان می‌خوری و تو نان نمی‌خوری، این‌ها قوت حیوانی هستند و قوت اصلی تو نور خداست که از فضای گشوده‌شده می‌آید بدون هیچ تلاش ذهنی.

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری
زهر مار و کاهش جان می‌خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷)

پس پایان بین باش و هضم داشته باش که،



حَزْمُ سُوءِ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول هر قدم را دام می‌دان ای فضول (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی
ظَن: حدس، گمان
فَضُول: زیاده‌گو

هر قدم یعنی هر فکر همانیده که به تو ارائه می‌شود از طرف من‌ذهنی و بدان که:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بی‌نوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

دَم به دَم ما بسته دام نویم
هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵)

می‌رهانی هر دمی ما را و باز
سوی دمی می‌رویم ای بی‌نیاز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶)

عرضم به حضورتان در ارتباط با این بیت وقتی که بیت «رُدُّو الْعَادُو» را هم تکرار می‌کنیم، این بیت هم می‌آید کنار آن می‌نشیند و این بیت نشان می‌دهد که ما چطوری رُدُّو الْعَادُو می‌کنیم. وقتی که زندگی ما را از یک شکل همانیده آزاد می‌کند و بعد بحر اندیشه ما می‌توانیم بیایم بالا بعد آن خواسته‌های من‌ذهنی که مرتب ما را می‌کشاند به فکر بعدی، آن «رُدُّو الْعَادُو» صورت می‌گیرد درحقیقت، فکر می‌کنم این‌طوری باشد آقای شهبازی. آقای شهبازی: بله.

آقای احمد: و آگاه باش که:

هرچه جز عشق خدای احسنست گر شکرخواریست آن جان‌کندنست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶)

اگر بهترین چیز دنیا را به مرکزت بیاوری، به تو درد می‌دهد و این جان‌کندن ما را یاد قصه غلام هندو می‌اندازد حداقل. و:



تا نمیری نیست جان کندن تمام

بی‌کمال نردبان نایی به بام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴)

چون نمردی گشت جان کندن دراز

مات شو در صبح ای شمع طراز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۱)

نه چنان مرگی که در گوری روی

مرگ تبدیلی که در نوری روی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۰)

پس:

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

درنگیرد با خدای، ای حيله‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوف است از صد گون فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

و آن عنایت هست موقوف مَمات

تجربه کردند این ره را ثَقَات

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰)

ثَقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند.

پس بزرگانی از جمله حضرت مولانا این راه را تجربه کردند و راه را به ما نشان دادند و اگر صادقانه اعتماد کنیم و عمل کنیم، که این بیت را یادمان می‌آورد:

گر امین آید سوی اهل راز

وارهید از سرکله مانند باز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵)

بلکه مرگش، بی‌عنایت نیز نیست

بی‌عنایت، هان و هان جایی مایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱)



آن زُمرْد باشد این افعی پیر
بی زُمرْد کی شود افعی ضَریر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۲)

ضَریر: کور

و برای این‌که عنایت و جذبۀ زندگی شامل حالت بشود، باید با ستایش خدا مرکزت را عدم کنی یا که نقص‌های خودت را در سایۀ حضور ناظر شناسایی کنی که کارگاه زندگی بشوید و خدا بتواند امتداد خودش را از گره‌هایی که ایجاد کردی آزاد کند و درنهایت خودش را یک‌تکه در تو ببیند. پس:

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

زانکه ترک کار چون نازی بُود
ناز کی در خورد جانبازی بُود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸)

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می‌بین مدام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹)

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

«چشم چون شد گذاره» یعنی چشم و دید آدمی از کف‌ها بگذرد و با نور خدا دریا را ببیند.

چشم دریا دیگ‌رست و، کف دگر
کف بهل، وز دیده دریا نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۰)



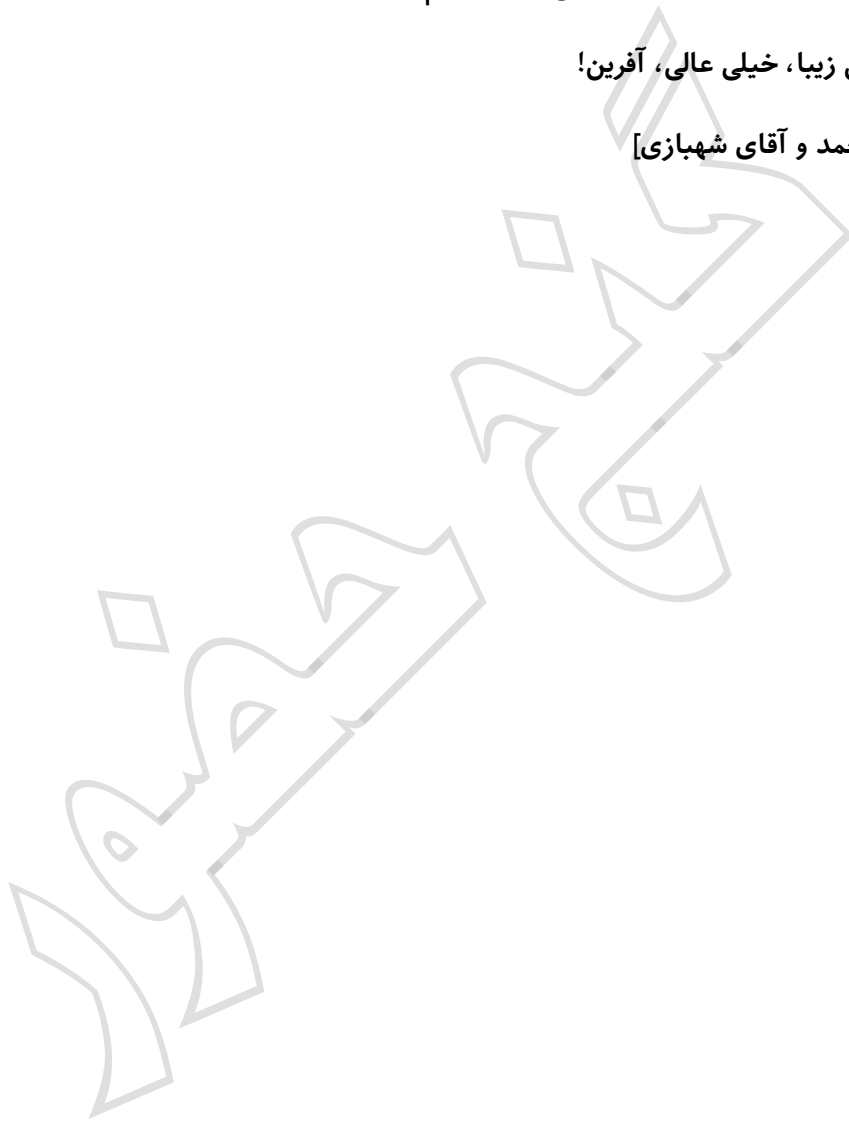
و این چنین دیدی و چشمی است که:

بیند اندر ذره خورشید بقا
بیند اندر قطره، کُلّ بحر را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

والسلام جناب آقای شهبازی. ببخشید که خیلی وقت گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای احمد و آقای شهبازی]





۲۶- خانم لیلا از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: با اجازه.

سال‌ها مردی که در شهری بُود

یک زمان که چشم در خوابی رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۸)

شهر دیگر بیند او پُر نیک و بد

هیچ در یادش نیاید شهر خُود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۹)

که من آن‌جا بوده‌ام این شهر نو

نیست آن من، درین‌جاَم گِرو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۰)

این لحظه به دو صورت می‌توانم تصمیم بگیرم: یکی عقل من‌ذهنی و یکی هم عقل زندگی. عقل من‌ذهنی با قضاوت، نالیدن و شکایت و ناسپاسی و بی‌ادبی.

توانایی انتخاب من این بوده که خدا را در مرکزم بگذارم ولی شیطان را انتخاب کرده‌ام و با سبب‌های سبب‌سازی ذهن، زندگی را ناکام می‌کنم، ولی ما نمی‌فهمیم که زندگی می‌خواسته عمل کند و ما نمی‌دانستیم تا فضا را باز نکنیم نمی‌توانیم پیغام بگیریم.

عقل زندگی بدون قضاوت و فضاگشایی. آب حیات در عقل زندگی است و ما با من‌ذهنی غافل هستیم از آب حیات، پس نباید ذهنم را به مرکزم بیاورم و فضاگشایی کنم و از آب حیات درست استفاده کنم و من‌ذهنی را شناسایی و در این لحظه به پذیرشم برسم و روزه‌روز پیشرفت کنم و جزء بی‌ادبان نباشم و هر لحظه بی‌ادبی نکنم، پذیرشم را بپذیرم و با من‌ذهنی با درد زندگی نکنم.

پس اگر اتفاق این لحظه را به فضای گشوده‌شده که خداوند است ترجیح ندهیم و آن را مهم ندانیم، در این صورت روزن دل ما باز می‌شود و ما جزء سپاس‌گزاران خواهیم بود.

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

(قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)



مهم‌ترین چیز برای من عدم کردن و چاره کردن و قضاوت و مقاومت نکردن و به آهنگ زندگی رقصیدن در این جهان است.

چیزی که به ناموس من برمی‌خورد نباید مرا ناراحت کند، باید شناسایی کنم و این چیزها را به مرکزم نیاورم و در این لحظه به پذیرش برسم.

و دیگر می‌توانم خلاقانه فکر کنم و آفرینندگی را می‌بینم، حقیقت وجودی انسان. زندگی و خداوند مرا رها نکرده این چیز را وقتی می‌فهمم که قضاوت و مقاومت نکنم. فضاگشایی از این‌جا معلوم می‌شود که واکنش نشان نمی‌دهم و به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزم نمی‌آورم. موهبتی که خداوند به انسان بخشیده توانایی فضاگشایی است، پس لحظه به لحظه فضا را بگشا تا از روزن فضای گشوده شده به فضای یکتایی بپری. تمام شد استاد، چند بیت است می‌توانم بخوانمشان؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم لیلا:

که من آن‌جا بوده‌ام این شهر نو

نیست آن من، درینجا آم گرو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۰)

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

استاد عزیز ببخشید، تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۲۷- خانم فائقه از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فائقه]

خانم فائقه: عرض سلام و ارادت و احترام دارم خدمت شما جناب شهبازی بزرگوار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم فائقه: که دروازه‌های عشق، آزادی، آرامش، شادی را برای من و همهٔ دوستان گنج حضور فراهم کردید و گشودید و باعث شدید که ما بتوانیم با خودمان روبه‌رو شویم و در جهت وحدت خود با ذات الهی خویش گام‌های مؤثری برداریم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فائقه: خدا را شکر برای این لحظهٔ ابدی، خدا را شکر برای داشتن استاد و راهنمایی همچون شما، خدا را هزاران بار شکر برای وجود حضرت مولانا و اشعار حضرت مولانا.

**گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

آقای شهبازی: بله.

خانم فائقه: همچنین عرض سلام و ارادت دارم خدمت دوستان و همراهان برنامه و سپاس و تشکر از همهٔ زحمات و پیام‌های خوبشان. و اما در این مسیر معنوی، خدا را شکر که گرفت من صدای شما را می‌شنوم استاد. اما در این مسیر معنوی یادم بماند که سوال نکنم هر سوالی از ذهن می‌آید و ذهن نمی‌تواند در مسیر رسیدن به حضور به ما کمک کند.

**چون نپرسی زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پَران‌تر بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

**ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سَهْل از بی‌صبریت مشکل شود**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

استاد عذرخواهی می‌کنم من بعضی از ابیات را چون حفظ داشتم شماره‌هایش را نیاوردم این‌جا.



آقای شهبازی: عیب ندارد.

خانم فائقه: در این مسیر معنوی یادم بماند که صبر یکی از مهم‌ترین و اصلی‌ترین چیزی هست که باید داشته باشیم و آن را همیشه و همه جا به‌کار ببریم.

**گفت لقمان صبر هم نیکو دمی‌ست
که پناه و دافع هر جا غمی‌ست**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲)

نیکو دم: دم و نفس خوب و خوش

**صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخر وَالْعَصْر را آگه بخوان**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

**صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی هم‌چو صبر آدم ندید**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

در اثر صبرها از چه جنگ‌ها، چه جنایت‌ها، چه دعوها، چه فجایع، چه نامردمی‌ها، و کجی‌ها و ناراستی‌ها که جلوگیری می‌شود. و همان‌طور که حضرت مولانا می‌فرمایند هیچ کیمیایی به پای صبر نمی‌رسد.

و در این مسیر معنوی یادم بماند که بیشتر سکوت کنم و کم‌تر حرف بزنم. خداوند از جنس سکوت است و ما هرچه بیشتر سکوت کنیم بیشتر به خداوند و زندگی نزدیک می‌شویم.

**چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

**پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

و در این مسیر معنوی یادم بماند که باید رهبر و راهنمایی داشته باشم که بتوانم در سایه تعالیم و آموزش‌های او گام بردارم و به پیش بروم.



به کوی عشق من به بی دلیل راه، قدم
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
(حافظ، غزلیات، غزل ۱۶۸)

به کوی عشق من به بی دلیل راه، قدم
که گم شد آن که درین ره به رهبری نرسید
(حافظ، غزلیات، غزل ۲۳۹)

این دو بیت از حضرت حافظ. استاد صدا می‌آید؟

آقای شهبازی: بله. خیلی خوب. بله.

خانم فائقه: و در این مسیر معنوی یادم بماند که همه لحظه‌ها و رویدادها در حال گذر و تغییر هست. چه بسا که بسیار دیده‌ایم در یک لحظه شادی بزرگی با غمی بزرگ‌تر در هم می‌آمیزد. و نمی‌توانیم برای لحظه‌ها و رویدادهای آن هیچ ثبات و پایداری قائل باشیم.

بر کنار بامی ای مست مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مُدام: شراب

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

بر زمان خوش هراسان باش تو
هم‌چو گنجش خُفیه کن، نه فاش تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۸)

تا نیاید بر ولا ناگه بلا
ترس ترسان رو در آن مَکَمَن هَلا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۹)

و در این مسیر معنوی یادم بماند که و حواسمان باشد که برای موفقیت و خوشحالی خود و عزیزانمان بوق و کرنا راه نیاندازیم و موفقیت و خوشحالی‌مان را فریاد زنیم.



هر که داد او حُسنِ خود را در مَراد
صد قضای بد سوی او رو نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

مَراد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها
بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶)

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند
دوستان هم روزگارش می‌بَرند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷)

و در این مسیر معنوی یادم بماند که اگر احساس می‌کنم پیشرفت نکرده‌ام و آن‌طور که باید و شاید جلو نرفته‌ام
سعی و تلاش من ناکافی و ناپیوسته و گه‌گاهی می‌باشد و تلاش پیوسته و مستمر لازم را ندارم.

زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گاهی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱)

سعی نابرده در این راه به جایی نرسی
مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۵۰)

استاد اگر زمانم تمام شده پیام رو قطع کنم.

آقای شهبازی: مگر باز هم هست؟ بله زمانتان به پایان رسیده. شش، نه دیگر هفت دقیقه شده‌است.

خانم فائقه: چند مورد دیگر هست می‌گذارم برای یک موقع دیگر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فائقه]



۲۸- خانم مریم از لاهیجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

آقای شهبازی: بله، بله. صدای شما نمی‌دانم چرا هی تندتند پارازیت‌هایی می‌دهد، بله.

خانم مریم: درست است، بله. قسمت نبود.

آقای شهبازی: معذرت می‌خواهم، ببخشید شما. بله پس خداحافظی می‌کنم.

خانم مریم: من همین که چند کلمه هم با شما صحبت کردم آن ارتعاشی که قرار است از سمت شما دریافت کنم ان‌شاءالله گرفتم. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: حالا یک دقیقه می‌خواهید صحبت کنید با وجود این پارازیت. شما گرفتید دیگر. بفرمایید.

خانم مریم: زنده باشید، من حقیقتش خواستم همان یک دقیقه فقط از شما تشکر کنم. چون خیلی درد داشتم در زندگی قبل از این برنامه. و از وقتی که شروع کردم این برنامه را گوش بدهم واقعاً زندگی‌ام، یعنی آرامش خاصی در زندگی‌ام حکم‌فرما شده. و من اولاً این‌که خدا را هزار مرتبه شکر می‌کنم و بعد از شما و مولانا خیلی بسیار بسیار سپاسگزارم. ان‌شاءالله بتوانم روزبه‌روز، کم‌کم کم‌کم به‌قول هدیه جان پله‌پله بتوانم تا درجات بلا بروم دیگر حالا.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم مریم: بله، بله، اگر خیلی اذیت می‌کند من قطع بکنم دیگر. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: ممنونم دیگر، پس با شما خداحافظی می‌کنم. ان‌شاءالله یک وقت دیگر.

خانم مریم: بزرگوار هستید. زنده باشید. ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۲۹- آقای عارف از اصفهان

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای عارف]

آقای عارف: با اجازه‌تان چندتا بیت است می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای عارف: بیتی است که چند وقت است واقعاً چند هفته‌ای است که دارم از آن استفاده می‌کنم و می‌گویند که:

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست
مشنویش چون کار او ضد آمده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

بله جناب مولانا می‌گویند.

آقای شهبازی: بله.

آقای عارف: هرچه که نفس شما می‌گویند که این‌جا بد است، خوب نیست اصلاً گوش نده به آن چون کار آن ضد است. کاملاً معکوس عمل می‌کند مثلاً اگر می‌گویند شما فضاگشایی نکن، تسلیم نشو و دنبال سبب‌سازی برو می‌گویند این را نشنو و کاملاً برعکس دارد می‌گویند. این بیت چند هفته‌ای هست واقعاً خیلی به من کمک کرد و که بتوانم به حرف من‌ذهنی گوش ندهم.

آقای شهبازی: بله.

آقای عارف: و این‌که این درد هشیارانه خیلی برام باز شده که واقعاً تو این مسیر نیاز است. تو این مسیر سیر و سلوک معنوی این درد هشیارانه واقعاً نیاز است و حالا پختگی‌هایی که قرار است صورت بگیرد که در این هفته هم یک بیت داشتید.

بی تف آتش نگرده نفس، خوب
تا نشد آهن چو اخگر، هین مکوب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۲)

اخر: آتش



می‌گوید که بدون آتش یعنی همین پختگی که هست نَفَس ما خوب نمی‌شود. خوب شدن هم این نیست که حالا شما خودتان می‌گویید که یک من‌ذهنی درست کنیم که خیلی خوب رفتار کند و کسی را آزار و اذیت نکند، نه یعنی این‌که ما کلاً از من‌ذهنی خارج بشویم و از من‌ذهنی خارج شدن هم درد هشیارانه کشیدن واقعاً لازم است.

و این‌که یک بیت دیگری بود که چند هفته واقعاً هی برام مرور می‌شد این بود که:

عزم‌ها و قصدها در ماجرا
گاه‌گاهی راست می‌آید تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)
تا به طَمَع آن دلت نیت کند
بار دیگر نیت را بشکند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

خب من مزاحم نشوم استاد.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم. لطف دارید. پس با شما خداحافظی می‌کنم. خیلی خوب.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عارف]



۳۰- خانم غزال از انگلیس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم غزال]

خانم غزال: من راستش را بخواهید می‌خواستم در ادامه صحبت هفته پیشم یک گزارشی از این هفته بدهم و درواقع چالشی که در محیط کار داشتم را چطور از طریق ابیات و تلفن‌های دوستان توانستم که در این چهار هفته تا اندازه قابل قبولی مدیریت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم غزال: حالا همچنان این موضوع در جریان هست، ولی من متوجه یک نکته‌ای شدم. اول از همه این‌که، پس من با اجازه‌تان شروع می‌کنم بروم سر داستان.

اول از همه این‌که من متوجه شدم که این یک رَسَنِ آویخته‌شده است، یک چالش عادی نیست و من باید از این بیت استفاده کنم که:

یوسفَا، آمد رَسَن، دَرَزَن دو دست
از رَسَن غافل مَشُو، بیگه شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷)

و علت این‌که متوجه شدم «بیگه شده‌ست» این است که این یک چالشی است که در دوره‌های مختلف زندگی من مدام در شخصیت‌های مختلف تکرار شده. هی محیط زندگی من بارها و بارها تغییر کرده ولی این نوع چالش مثلاً در هر چند سال مختلف از طریق‌های مختلف دارد در زندگی من تکرار می‌شود و من متوجه شدم دوباره این یک پیغام دیگر است که من هر بار که این طنابی که می‌آید که من از داخل چاه دربیایم را به‌خاطر شکایت، این فرصت یادگیری‌اش را از دست دادم، اما این دفعه اگر توجه بکنم، شاید بتوانم که یک قدری خودم را از ته چاه بکشم بیرون.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم غزال: و پیغام یکی از دوستان که ویدئو کرده بودند به عنوان «کریمان برجهید» آن موقع که احساس تنهایی می‌کنیم و احساس می‌کنیم هیچ کمکی نیست و از پس چالش بر نمی‌آییم را من سعی کردم از طریق پیغام‌های تلفنی دوستان درواقع این کمک «کریمان برجهید» را آن‌جوری که آن‌ها توانستند به روش‌های مختلف چالش‌های زندگی را پیگیری بکنند، ببینم.



و همین باعث شد که یکی از صحبت‌های شما که فرمودید، در جلسات پیش که فرمودید: «نتیجه کارتان را واگذار نکنید به من‌ذهنی و به کس دیگری نسپَرید» و من سعی کردم از طریق این، از طریق کلیدواژه‌های مختلف که مثلاً آقای پویا به‌عنوان واژه‌نامه دیوسوز یا خانم فریبا از طریق یک‌سری کلیدواژه‌هایی که هر کسی برای خودشان معرفی کرده بودند، بیایم یک طرح کلی و به‌قول شما یک گشتالت (Gestalt) درست بکنم که اگر آن حالت‌هایی که اتفاق می‌افتد در محیط کار با یک شخص خاص با یک‌سری رفتارهای خاص، باعث می‌شود که پندار کمال من یا ناموس من شدت بگیرد را شناسایی بکنم و یک کم این عضله من‌ذهنی‌ام را آموزش بدهم، یا آموزش قبلی را درواقع از آن بازکنم و سعی بکنم مثل رانندگی یاد گرفتن، آن نیم‌کلاچ را متوجه کنم که یک‌سری پتانسیل‌های جدید را من می‌توانم به این عضله یاد بدهم، یک آموزش جدید.

و این طرح کلی من این‌جوری بود که پس من ندای ارجعی را شنیدم. این کلمه «ارجعی» را در ذهن خودم آوردم و بعد گفتم حالا من باید بتوانم «نعره لاضیر» را به خودم یادآوری کنم چون به‌محض این‌که ندای ارجعی را می‌شنوم آن ترس از عدم به من غالب می‌شود و من احساس اضطراب می‌کنم و نمی‌توانم باور کنم که از طریق عدم به من کمکی می‌رسد.

پس آن‌جا باید به خودم ثابت بکنم که من یک عهد آستی دارم و باید نعره لاضیر بزنم. و حالا چطور می‌توانم که فرق این را از یک توهم و از یک درواقع حيله‌گری من‌ذهنی تشخیص بدهم؟ آن‌جاست که من باید یاد خودم بیندازم که

جُز توکَل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکرست و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

و باید ته دلم نیت بکنم از خداوند که این قوت فاروغ بودن را و تشخیص‌گری و ممیزی را دوباره در من تقویت بکند. و در این‌جا به خودم یادآوری کردم که غزال نگران نباش! معمولاً دو حالت پیش می‌آید که یا ما یک مقداری می‌رویم جلو یا «رُدُّوا لَعادوا» می‌کنیم و دوباره می‌افتیم در ترس و به «عدم» اعتماد نمی‌کنیم که در هر دو حالت چون من عهد آست را به خودم یادآوری می‌کنم اگر رُدُّوا لَعادوا کردم، که برمی‌گردم به پای‌ماچان و عذرخواهی می‌کنم [خنده خانم غزال] و سعی می‌کنم صبر و شکر را دوباره یاد خودم بیندازم و اگر هم یک کم با موفقیت پیش رفت، باز هم سعی می‌کنم که عجله نکنم و این نتیجه پیشرفت را به من‌ذهنی واگذار نکنم و «صبر» کنم، «شکر» کنم و «انصیتوا» کنم.



و این طرحی بود که من در این هفته به‌خصوص در دفتری که سرکارم نَت می‌نویسم، برای خودم نوشتم و مدام به آن مراجعه کردم و درواقع دو بیت دیگر که یادآوری کردم این بود که من می‌دانم مبتلا هستم به رُدْوا لَعادوا، پس هر روزم را با این بیت‌ها شروع کردم:

که هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آن‌جا که شه نشیند و آن وقت مُرْتَضَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما
مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت

و باز دوباره به خودم یادآوری کردم که

هرکه را فتح و ظَفَر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

ظَفَر: پیروزی، کامروایی

پس اگر که این ریاضت برای من اتفاق افتاده، من این پیغام را می‌شنوم:

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سَر بِنَه، شکرانه ده ای کامیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

بعد این کلمه «کامیار» را به خودم درواقع دوباره یادآوری کردم و تلقین کردم که این ندای درواقع پیروزی را به ما داده‌اند، پس این در انتها موفقیت است، این رَسَن است و دوباره برگشتم مثل آن کلیدواژه‌ها و سعی کردم به خودم یادآوری بکنم و آن درواقع مثل «باز پای‌بسته» آن «کُنده» را از پا سعی کنم آرام‌آرام، نخِ گره کور شده را از آن باز کنم.

و در نهایت با دو بیت پیغامم را تمام می‌کنم. بیت اول این‌که در ادامه این هفته همچنان تلاشم این هست که:

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
کاین مملکت از مَلِکُ الْمَوْتِ رها نَد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

استیزه: ستیزه، مقاومت درونی
مَلِکُ الْمَوْتِ: عزرائیل



و دوباره یاد خودم می‌اندازم که اگر این هفته با موفقیت کمی بیشتری پیش رو شد، این جریانِ «عزم‌ها و قصدهاست» و ممکن است هفته بعد چالش متفاوت‌تری باشد و:

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توس را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

من سعی کردم خیلی خلاصه بگویم ولی باز هم یک کم از وقتم بیشتر شد، عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! حالا هفته بعد ان شاء الله بیایید بقیه‌اش را هم بگویید. عالی!.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم غزال]

♦ ♦ ♦ **پایان بخش سوم** ♦ ♦ ♦